

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از مباحث عمده^۱ مطرح در علم کلام از مباحث علوم اسلامی موضوع «شفاعت» است که مثل بقیه مطالب موجود در مبانی فکری و اعتقادی اسلام دچار انحرافات شده و از مفهوم اصلی خودش خارج گشته و باعث شده است مسلمانها به جنبه‌های عملی اسلام کمتر توجه نمایند. مباحث کلامی دیگر مثل «جبر و اختیار» یا مسأله «بَداء» یا «خُلد» یا «تقیه» نیز همین‌طور است. در مورد این مسائل آن مفهوم واقعی و آن چیزی که مطمح نظر قرآن بوده دیگر در میان عامه^۲ مردم رایج نیست، یعنی معنای اصلی خودش را در میان مردم ندارد، هر چند در لابه‌لای کتابها و در خود قرآن اصالتش حفظ شده ولی در فهم عامه^۳ مردم دچار انحرافات شده است.

در بین عوام شیعه، «شفاعت» و در میان عامه^۴ اهل سنت، «جبر» مطرح است. شیعه برای گریز از عمل به قرآن و احکام قرآن «شفاعت» را در خارج از چهارچوب معنای حقیقیش پذیرفته و به آن معتقد است، یعنی عامه^۵ مردم و برخی از علماء و صاحبان فکر در این زمینه به مفهوم رایج «شفاعت» اعتقاد دارند، البته اکثریت فقهاء و حکماء شیعه همان معنا و مفهوم اصلی آن را پذیرفته‌اند. در هر حال عامه^۶ مردم، یا برای فرار از سختی عمل به احکام قرآن، یا برای اینکه هم می‌خواسته‌اند

مؤمن و مسلم باشند و هم هر کاری که دلشان می‌خواهد انجام بدهند، متوسل به شفاعت به مفهوم رایج آن شدند، یعنی این اعتقاد شایع شده که اگر ما پیامبر و قرآن و ولایت ائمه معصومین صلوات الله علیهم را قبول داشته باشیم، دیگر عمل ما خیلی مهم نیست و ما هر چه باشیم و به هر صورتی که عمل کنیم چون این ولایت را و این ایمان را داریم (البته به نظر خودشان ایمان هست اما از دیدگاه قرآن ایمان نیست) همین برای دخول به بهشت کافی است.

این اعتقاد در میان اهل سنت به صورت عقیده به «جبر» است، یعنی آنها می‌گویند که اگر کسی بد عمل کرد، این بد عمل کردن خواست خدا بوده و اگر هم خوب عمل کرد باز خواست خدا بوده است. اعتقاد به «جبر» در کنار اعتقاد به «شفاعت»، به مفهوم رایج آن، در افکار شیعه هم رسوخ پیدا کرده است. مع الأسف در کتب روایی شیعه و سنی اخباری هست بنام «اخبار طینات»، یعنی اخباری که حاکی از این است که پیامبر یا امام گفته باشند که هر کسی بر طینت و سرشتی آفریده شده که از آن نمی‌تواند خارج بشود و بر همان طینت باقی می‌ماند، پس اگر کافر شد، از ازل، یعنی پشت در پشت و از عالم ذر، طینتش بر کفر بوده و هدایت هم در او مؤثر نیست. آن کسی هم که هدایت شده، از عالم ذر راه یافته، از وقتی که انسان آفریده شده یعنی از پشت اجدادش طینتش پاک بوده است. خوب در این باب اخباری را هم جمع کردند تحت عنوان «اخبار طینات» یعنی سرشتها. در فارسی هم از کلمه «طینت» استفاده می‌شود، مثلاً می‌گوییم فلانی بد طینت است یا بد سرشت و بد گوهر است. بناءبراین در شیعه شفاعت بیشتر وجود دارد و در میان اهل سنت مسأله «جبر» بیشتر مطرح است. البته اهل سنت هم به پاره‌یی از آیات قرآن مثل «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ

يَشَاءُ» (فاطر ۸) و «تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ» (آل عمران ۲۶) استناد می‌کنند و می‌گویند که پس هدایت و گمراهی و عزت و ذلت دست خدا است و دست ما نیست.

آن چیزی که مورد اعتراض است و ایجاد سؤال می‌کند این است که در این دو صورت، یعنی در صورت وجود «جبر» و در صورت وجود «شفاعت» و در ذیل آن وجود «اخبار طینات»، آیا بعثت انبیاء ضرورتی داشته است؟ اگر قرار بر وجود «جبر» یا «شفاعت» به مفهوم رایج آن است، چرا باید پیامبرانی مبعوث بشوند و بشر را هدایت بکنند، و با آن سختگیری که خدا به آنها کرده، احکام و وحی را در سخت‌ترین و بدترین شرایط ابلاغ نمایند و حال آنکه با اعتقاد به جبر و «شفاعت» مشهور بین مردم، دیگر بعثت انبیاء ضرورتی نداشته و همین قدر کافی است که خداوند یک عده‌یی را مثلاً تحت عنوان «امام» بفرستد و به بشر (نه فقط به شیعه و مسلمانها) بگوید که شما همین قدر که بگویند ما اینها را دوست داریم، اهل بهشت هستید و بروید هر کاری که می‌خواهید انجام بدهید! اهل سنت هم که می‌گویند «جبر» است و خدا هر که را خواسته است هدایت کرده، پس آنها را هم که خدا می‌خواست هدایت می‌شدند و دیگر ضرورتی نداشت که پیامبری مبعوث شود.

ما وقتی که در برابر این سؤال قرار می‌گیریم و آیات قرآن را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم یک تناقض و تضاد خیلی بزرگ بوجود می‌آید، خوب حالا تکلیف ما چیست؟ آیا قرآن را کنار بگذاریم؟ بعثت و هدایت را کنار بگذاریم یا آن را بپذیریم؟ اگر «قرآن و هدایت» را بپذیریم، دیگر مقوله «جبر» و «اخبار طینات» و مقوله «شفاعت» در آن جا نمی‌گیرد، یعنی یا انسان باید عامل به قرآن و احکام قرآن و عامل به دستورات و اوامر الهی باشد و نواهی الهی را هم انجام ندهد، یا اینکه بگوید که چون من ائمه را دوست دارم و ولایت دارم آنها در روز قیامت واسطه خواهند شد و مرا

نجات خواهند داد. بناءبراین من در دنیا آزاد هستم تا هرگونه عملی را که می‌خواهم انجام بدهم. البته بعضی‌ها با این شدت این اعتقاد را ندارند و می‌گویند اگر از ما خطائی سرزد و در عمل گناهی را ندانسته مرتکب شدیم و تا آخر عمر هم نفهمیدیم که این عملی که انجام داده‌ایم گناه بوده و در نتیجه توبه و اصلاح نکردیم، در این صورت شفاعتی برای ما وجود دارد، بناءبراین کیفیت اعتقاد به «شفاعت» در میان مردم و علماء مراتبی دارد.

برای روشن شدن مطلب بهترین روشی که می‌توان اتخاذ کرد این است که اول موضوع را از خود آیات قرآن بررسی کنیم و بعد هم می‌توانیم به روایات صحیح و متواتری که در این زمینه هست، استناد نماییم. شاید اولین آیه‌یی که در این زمینه در قرآن مطرح شده، البته به ترتیب قرآن نه به ترتیب نزول، در سوره بقره در آیات الکرسی است: «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (بقره ۲۵۵). سه مورد در این آیه مطرح است: اول سؤال از شخص یا کسی، دوم شفاعت و سوم اذن. البته «اذن»، اذن الهی است و شفاعت هم نزد خدا است، «چه کسی است که شفاعت بکند نزد او مگر که او اجازه داده باشد». اول از «اذن» شروع می‌کنیم زیرا در ابتدا باید معنای اذن الهی را بدانیم. کلمه «اذن» در ۳۹ آیه قرآن آمده که ۱۸ بار آن ترکیب «اذن الله» است و در ۱۰ آیه بصورت «باذنه» و در ۳ آیه با عبارت «یاذن ربهم» و در ۲ آیه «یاذن ربه» و در ۱ آیه «یاذن ربها» و در ۴ آیه که تماماً مربوط به عیسی علیه السلام است «یاذنی» و در ۱ آیه هم «یاذن اهلین» می‌باشد که مربوط به اذن الهی نیست. خوب ما بعضی از آیاتی که در آنها اذنه‌های مربوط به خدا آمده است را بررسی می‌کنیم.

آیه اول آیه ۹۷ سوره بقره است: «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ

قَلْبِكَ يَا ذَنْ لَهِ اللهُ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ». در قرآن، یا در بسیاری از جاها، در زبان عربی کلمه «قُل» به معنای «پرسیدن» است. بناءبراین آیه می‌گوید: بگو ای پیامبر! یا ای پیامبر این سؤال را مطرح کن و بگو که هر کس که دشمن جبریل باشد، جواب او این است که جبریل کسی است که قرآن را بر قلب تو نازل کرد، چطور؟ «يَا ذَنْ لَهِ اللهُ»، به اذن خدا، آیا جبریل می‌توانست از پیش خودش کاری انجام دهد؟ نه! البته بحث جبریل را إن شاء الله می‌گذاریم برای وقتی که به یک مراتب بالاتری برسیم و بتوانیم در مورد جبریل به طور کامل بحث کنیم که چطور این فرشته می‌تواند با انسان، با خرد انسان، با روان و با روح انسان ارتباط برقرار کند و با او سخن بگوید؟ پس جبریل به اذن و به اجازه خدا این کار را کرده است. بناءبراین آنچه که به عنوان قرآن در پیش روی ما است به اذن و اجازه خدا آمده است. وقتی به اجازه خدا است، یعنی خطاء و اشتباه و فراموشی و نسیان در آن نیست، حذف و اسقاط در آن نیست، بلکه وقتی به اذن خدا باشد کمال و تمامیت در آن هست. پس این موارد را در نظر داشته باشید که وقتی قرآن می‌گوید «يَا ذَنْ لَهِ اللهُ»، یعنی آن چیزی که به اذن او صادر شده، متضمن و دارای کمال و تمامیت است، و آن چیزی که لازم بوده در اینجا قرار گرفته است، اما اگر خارج از اذن الهی باشد، چیزهایی که مال خدا نیست و از خدا نیست و ربطی به اذن خدا ندارد، در آن قرار می‌گیرد، پس این «يَا ذَنْ لَهِ اللهُ» تاکید است بر این که جبریل خطاء نکرده، فراموش نکرده، حذف نکرده، ساقط نکرده، در راه نیانداخته، بلکه کامل رسانده است. «مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ». آن چیزی که جبریل آورده تأیید کننده همان چیزی است که در پیش روی پیامبر است، یعنی تأیید کننده کلیت ادیان پیشین است (نه احکام آنها)، آن روشی را که انبیاء پیشین برای هدایت بشر اتخاذ کردند، همان را تأیید می‌کند. آن روش چیست؟ این

است که بشر باید موحد باشد، بشر غیر موحد از دایره بشریت و انسانیت و خُلق و خوی انسانی و پیمودن راه کمال و «خليفة الله» شدن خارج است. این راهی بوده که همه انبیاء پیموده‌اند. پس این تصدیقی که می‌گوید: «مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ» تأیید کننده همان چیزی است که در پیش روی پیامبر است، یعنی مکتب توحیدی و اینکه انسان باید موحد باشد. وقتی وارد بحث توحید شدیم، توضیح خواهیم داد که اصلاً چه فایده‌یی دارد که بشر موحد باشد. کسانی که نفهمیده‌اند که وحدت وجودی‌ها چه می‌گویند، گفته‌اند آنها کافر و مشرکند و از دین خارجند، البته اینطور نیست، بلکه آن چیزی که در وحدت وجود مطرح شده این است که تمام کائنات و مخلوقات به سمت خدا در حرکتند و آن چیزهایی که اختیارشان به انسان داده شده، باید تمام آنها را در راه خدا به حرکت درآورد، یعنی هر چیزی که در عالم وجود دارد و در اختیار انسان هست، نباید خارج از آن مسیری که خداوند برایش تعیین کرده از آن استفاده ببرد و بهره بگیرد، این می‌شود توحید، یعنی یکپارچه کردن عالم و این یکپارچه کردن اتفاق نمی‌افتد مگر در این مکتب، اینکه ما خدای أَحَد و واحد را خالق و آفریدگار و پروردگار بدانیم. پس اینجا تأکید می‌کند که «مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ»، یعنی هدایت است و مژده و بشارت است برای مؤمنان، پس اگر کسی به این موازین ایمان نیاورد اصلاً در چهارچوب این هدایت قرار نمی‌گیرد و همان طوری که در ابتداء سوره بقره می‌گوید: «هُدًى لِلْمُتَّقِينَ» (۲ بقره)، یعنی اگر هدف این انسان پرهیزگاری و پرهیزگار شدن نباشد، از این کتاب بهره‌ی نمی‌گیرد، و این هدایت مال کسی است که بخواهد و اراده کند و تصمیم بگیرد که پرهیزگار باشد، یعنی گرد معصیتها و نافرمانیهای الهی نرود.

آیه بعد ۲۱۳ سوره بقره و یکی از آیات مشکل و پر سر و صدای

قرآن است، یعنی کسانی که می‌خواهند به قرآن اعتراض کنند، یکی از موارد اعتراضشان همین آیه است، بناءبراین خوب به معنای آن دقت کنید: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ»، یعنی مردم یک امت بودند آنگاه خدا انبیاء را مبعوث کرد که هم بشارت بدهند و هم انذار، «وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ»، و با انبیاء کتاب فروفرستاد بر اساس حق، یعنی کتاب متضمن حق است نه متضمن باطل، به این کلمات خوب دقت کنید، وقتی حق را می‌آورد، آن را در برابر باطل می‌آورد، یعنی باطل در این کتاب راه ندارد. ببینید خداوند دارد ادعاء می‌کند و می‌گوید که هیچ باطلی در این قرآن و در هیچ یک از کتب انبیاء، یعنی روشهایی که انبیاء پیشین آورده‌اند نیست، «لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ»، تا اینکه آن کتاب یا آن حرف، بین مردم، در آنچه که درباره آن اختلاف کرده‌اند، حکم کند، پس این کتاب داور و حَکَم است، «وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ»، و اختلاف نکردند در کتاب مگر کسانی که کتاب به آنها داده شده است، خیلی جالب است! «مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ»، یعنی بعد از اینکه بینات برای آنها آمده، از سر حسد و تجاوزی که در میان آنها بود، در آن اختلاف نمودند، آن اختلافی که بر سر کتاب کردند به خاطر کتاب و هدایت الهی نبود، «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ»، پس خدا هدایت کرده است کسانی را که ایمان آورده‌اند در مورد آن نقطه و نکته مورد اختلاف. یعنی از میان آن کسانی که درگیر اختلاف شدند، گروهی که ایمان آوردند از اختلاف رهایی یافتند و نجات پیدا کردند، چطور؟ «مِنَ الْحَقِّ»، آن بینات از طرف خدا آمد، «يَاذَنَّهُ»، به اذن خدا، پس هر جایی که اذن خدا باشد حق تمام و کامل است و در آن اختلافی نیست و اگر کسی در آن اختلافی کرد «بَغْيًا بَيْنَهُمْ» است، یعنی از سر حسد و تجاوزی که در میان آنها است در آن اختلاف کردند، نه از روی دلسوزی و هدایت. در این آیه بعد از این مطالب مهم دو مرتبه

«حق» را مطرح می‌کند، یک بار می‌گوید که این کتاب بر اساس «حق» است و یک بار هم می‌گوید اختلاف در آن چیزی بوده که حق است، یعنی خدا «حق» است و از ذاتی که حق است، صدور باطل غیر ممکن است. تمام این مباحث در حکمت اسلامی به طور مبسوط بحث شده که ذاتی که حق است و خودش را حق می‌خواند اصلاً صدور باطل از او ممکن نیست، چرا این حرف را می‌زنم؟ برای اینکه ابزار زدودن باطلها از میان مسلمین و جوامع اسلامی که تابع قرآن هستند پیدا بشود که آن چه ابزاری است؟ با چه وسیله‌یی می‌توان تمام این باطلها را کنار زد؟ اول اینکه ذات باری تعالی ذاتی که می‌گویند این کتاب از او صادر شده حق است، یعنی درست و راست است، کامل است و ناقص و کاذب نیست، و تمام این صفاتی که ضد حق است در او نیست. بناءً بر این چیزی هم که از حق و از این وجود کامل صادر می‌شود، تماماً حق است، پس قرآن تماماً حق است. چه موقعی چنین موجود کاملاً حقی صادر می‌شود؟ وقتی که به اذن خود حق باشد، و اگر از چهارچوب اذن او خارج شد دیگر متضمن تمام حق نیست و ممکن است متضمن بخشی از حق باشد و بخشی از باطل. «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»، و خدا هر که را که بخواهد به صراط مستقیم هدایت می‌کند، یعنی هر که را که خدا اذن بدهد که هدایت بشود به صراط مستقیم هدایت می‌شود. آیا خدا اذن داده است که کسی که خودش نخواهد متقی باشد هدایت بشود؟ نه. پس اگر انسان، پرهیزگار و متقی نباشد و به نواهی الهی عمل کند، یعنی عامل به آن چیزهایی باشد که خدا نهی کرده است، آن وقت نمی‌تواند بگوید من هدایت شده‌ام، نمی‌تواند بگوید من مؤمن هستم، نمی‌تواند بگوید من مسلم (به معنای تسلیم شدن) هستم، یعنی خارج از اذن الهی است. خدا اذن داده است که کتاب «هُدَىٰ لِلْمُتَّقِينَ» باشد، اذن

داده است که کتاب «هُدًى لِّلْمُؤْمِنِينَ» باشد، پس اگر کسی پایش را از دایرهٔ ایمان و تقوا بیرون گذاشت، یا هدفش از طرح کتاب و از طرح اینکه ایمان آورده، و هدفش از اینکه دنبال این مؤمنان یا مسلم‌ها حرکت می‌کند این نباشد که به تقوا و ایمان برسد، این خارج از اذن الهی است و خدا اینطور اذن و اجازه نداده است که کسی که نمی‌خواهد متقی باشد هدایت شود. بناء بر این به نظام عالم، به من، به شما، به پیامبر و امام هم که در این نظام هستیم این اجازه را نداده است. آیا چیزی را که خدا اجازه نداده است من می‌توانم اجازه بدهم؟! خدا اجازه نداده است که غیر متقی خودش را جزء هدایت شدگان قلمداد نماید، آیا من اجازه دارم که دست غیر متقی را بگیرم و بگویم شما هم تشریف بیاورید جزء متقین و پرهیزگاران و مؤمنان؟ نه، نمی‌توانم زیرا که خدا اذن نداده است.

خوب اعتراض معترضین به این آیه چیست؟ معترضین می‌گویند: «خود قرآن می‌گوید که مردم یک گروه بودند، خدا پیامبران را فرستاد و پیامبران ایجاد اختلاف کردند، خوب تا پیامبران نیامده بودند که اختلافی نبود! پیامبران آمدند و دینشان را مطرح کردند و این دین آوردن آنها ایجاد اختلاف کرد، پس بر اساس گفتهٔ خود قرآن، اگر دین‌ها را جمع کنیم دیگر اختلاف از میان بشر از بین می‌رود.» آیا این اعتراض درست است؟ و آیا این آیات همین را می‌گوید؟ ببینید قرآن می‌گوید مردم یک گروه بودند، یعنی یک گروه هم هستند، یعنی در نظام توحیدی مردم یک امت هستند و خدا هم خواسته است که یک امت باشند، ولی بدون هدایت الهی در بین آنها اختلاف ایجاد می‌شود. خدا خواسته است که «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» باشد، مردم در نظام آفرینش یک گروهند، یعنی باید یک مسیر را بروند و یک هدف را تعقیب بکنند و با هم اختلاف نداشته باشند و یک خدا را بپرستند، یک دین را قبول

داشته باشند و این می‌شود امت واحد. پس این «کان» به معنای «بودن» نیست، ببینید در آیه «کان الله غفورا رحیما»، اگر «کان» را «بود» ترجمه کنیم، می‌شود: «خدا غفور و رحیم بود»، یعنی حالا نیست؟! آن روزها بود اما حالا غفران و رحمتش تمام شده! اما یک «کان» داریم به معنای «وجود»، یعنی می‌گوید اینطوری هست و فعل ماضی را می‌آورد که معنای ازلی و ابدی را برساند، پس وقتی که بخواهد بگوید در آینده حتماً اتفاق می‌افتد و در آینده هم اینطور هست، فعل ماضی می‌آورد، در فارسی هم بعضی وقتها به جای اینکه بگوییم «می‌آیم»، می‌گوییم «آمدم»، یا مثلاً می‌گوییم «آقا این را بنویسید من کار دارم و می‌خواهم بروم»، می‌گوید «نوشتم»، یعنی الآن حتماً می‌نویسم، می‌خواهد تأکید کند که حتماً اتفاق می‌افتد، پس «کان» در «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» یا «کان الله غفورا رحیما» به معنای «بود» فعل ماضی نیست، بلکه به این معناست که در نظام آفرینش مردم یک امت هستند و باید یک هدف را تعقیب بکنند. وقتی مردم یک امت شدند، آن وقت جنگ به چه معناست؟! اما مردم به یک امت بودن خودشان پی نبردند و ندانستند که یک امت هستند، در حالی که در نظام اینطور بوده، «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ» (بقره ۲۱۳)، خدا دید این امت واحده‌یی که بود و هست و باید باشد، دارد دچار تفرقه و تشتت می‌شود، پس حالا باید پیامبر بفرستد، بناءبراین انبیاء را مبعوث می‌کند و می‌فرستد که به آنها در صورتی که در امت واحده باقی بمانند بشارت بدهد، و در صورتی که پا را از دایره امت واحده بیرون بگذارند، انذار و بیم بدهد و بترساند. اما چه اتفاقی افتاد؟ با این انبیاء کتاب فرستاد، ببینید کتاب و لفظ کتاب بسیار اهمیت دارد و همیشه در میان بشر «نوشته» سند بوده است. شما الآن هم که می‌خواهید تاریخ را تعریف کنید می‌گویید: آیا سند مکتوبی در این باره

هست؟ مثلاً بله یک سنگ نوشته‌یی در کنار کاخ آپادانا در تخت جمشید به خط میخی هست و اینطور می‌گوید: «منم کوروش.....»، پس سند و نوشته‌یی موجود هست. یا مثلاً می‌گوییم فلان چیز را فلان مورخ بدون سند ذکر کرده، یعنی مکتوبی وجود نداشته، یا حداقل متواتر نبوده است. در تمام معاملات آن چیزی که نوشته شده، امضاء شده، مهر شده، اثر انگشت دارد، آن حقیقت دارد. پس چرا با انبیاء کتاب می‌فرستد؟ چون نوشته سندیت دارد. «نامه» که ما در فارسی می‌گوییم یعنی پیامی که نوشته شده است، به پیام شفاهی نامه نمی‌گوییم و می‌گوییم «پیام»، ولی وقتی «پیام» نوشته شد به آن «نامه» می‌گوییم و در زبان عربی «کتاب» به معنای نامه هم هست، یعنی نامه‌یی از طرف خدا برای بندگان. خداوند در دهها آیه تأیید می‌کند که این نامه را من نوشتم و من فرستادم و حتی خود قرآن تأکید می‌کند که اگر وصیت می‌کنید بنویسید و ضمن اینکه می‌نویسید شاهد هم داشته باشید، «وَلْيُكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ» (بقره ۲۸۲)، کاتب در میان معاملات شما باشد و بنویسد و کاتب عادل باشد، ببینید که نوشته چقدر مهم است. پس خداوند می‌گوید برای اینکه بعداً کسی خدشه‌یی در آن وارد نکند، «وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ»، ما با پیامبران کتاب نازل کردیم و این کتاب بر اساس حق است، یعنی درست است و باطل در آن راه ندارد. خوب این کتاب برای چیست؟ «لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ»، تا اینکه این کتاب (نه پیامبر) میان مردم داوری نماید. چرا؟ زیرا آنها امت واحد بودند و هستند ولی اختلاف کردند و در اثر اختلاف، امت واحد دچار پراکندگی شد، «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ»، خدا پیامبران را فرستاد تا این کار بکنند، کتاب را به حق به آنها داد تا این کتاب داوری نماید، در چه موردی؟ «فِيمَا اختلفوا فيه»، در مورد اختلافشان.

حالا قبل از اینکه آیه تمام بشود ما که اینجا نشستیم اقلأً از

خودمان بپرسیم که با این ادعاهایی که در قرآن هست اینها همه اختلاف در میان مسلمانان از کجاست؟ چرا این همه اختلاف؟ می‌گوید این کتاب آمده است تا در موارد اختلاف، بین امت واحد که دچار پراکندگی شده است، داوری بکند و دوباره آنها را به سمت وحدت بکشد. خوب این اتفاق نیفتاد، چرا؟ برای اینکه این کتاب کنار رفت، برای اینکه ما داور را کنار گذاشتیم. مثلاً شما بازیهای فوتبال را ببینید، یک وقت می‌شود که بین دو بازیکن دعوا می‌شود، داور هم می‌آید کارت زرد و کارت قرمز می‌دهد، اما فایده ندارد، چه اتفاقی می‌افتد؟ داور قهر می‌کند و زمین را که ترک کرد نه تنها بازیکنان به جان هم می‌افتند، بلکه آنها هم که روی سکوها نشسته‌اند می‌ریزند وسط زمین. تا داور آنجا هست، کنترل هم هست، حتی با اینکه یک نفر است، تمام این جمعیت که ممکن است حتی ۱۰۰ هزار نفر هم باشند بخاطر حضور آن سوت و داور نشسته‌اند، وقتی داور رفت بیرون، همه چیز به هم می‌ریزد. این کتاب از میان ما رفته، داوری که مدعی است: «لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ» دیگر در میان ما نیست و همه چیز هست جز کتاب، شما نگاه کنید به جامعه، حتی در میان روشنفکران ما، در اخبار روزنامه دیدید که همسر یکی از زندانیان چقدر کوشش کرده که «مفاتیح الجنان» را برساند به زندان که شوهرش در سلول داشته باشد، چون در ملاقات گفته که قرآن را دارم ولی مفاتیح را به من نمی‌دهند. پس قرآن کارساز نیست و این مفاتیح است که می‌تواند نجاتش بدهد! خیلی جای تأسف است که روشنفکران ما این طور فکر کنند، کسانی که ما دل به آنها بسته‌ایم که جامعه را به پیش ببرند، اصلاح بکنند و اصلاح طلب باشند، ببینید اصلاحات شکل نمی‌گیرد و اتفاق نمی‌افتد، مخصوصاً در جامعه‌ی دینی است و تفکر دینی دارد، مگر خود آن تفکر مصلح بشود، یعنی

دین باید مصلح بشود نه انسانها. چرا اصلاحات اتفاق نمی‌افتد؟ برای اینکه آن چیزی که ما بنام آن می‌خواهیم اصلاح کنیم، خودش وجود ندارد. مثلاً می‌گوییم: «مردمسالاری دینی»، خوب دینش وجود ندارد و تا آن نیاید این یکی اتفاق نمی‌افتد. این کتاب باید برگردد، باید بیاید و حکومت و داوری نماید. ببینید اینها همه در موارد اختلاف سخن می‌گویند و گفته‌اند، ولی خبری از اینکه قرآن چه حکمی می‌کند نیست، و وقتی هم که ما بیاییم و بگوییم این آیه قرآن این را می‌گوید، می‌گویند آقا بحث درون دینی نکنید، بحث برون دینی بکنید، شما از درون دین حق ندارید دلیل بیاورید! چطور است ما وقتی می‌خواهیم از مارکس حرف بزنیم، از خودش حرف می‌زنیم، می‌گوییم مارکس اینطور می‌گوید، کانت اینطور می‌گوید، دکارت اینطور می‌گوید، ولی وقتی نوبت قرآن می‌رسد و ما می‌گوییم قرآن اینطور می‌گوید، می‌گویند بحث درون دینی نکنید! خیلی زرنگی است! باید از خود قرآن حرف زد، قرآن خودش مفسر و مبین خودش هست، آن وقت ما اینها همه حرف می‌زنیم که آیا حقوق زن چیست؟ آیا ما باید کنوانسیون رفع تبعیض از زنان را امضاء بکنیم یا نکنیم؟ هیچ کس در این مباحثی که شده حتی به کتابهای فقهی رجوع نکرده که مثلاً بیاییم و بگوییم «شرح لمعه» این را می‌گوید، «کفایه» این را می‌گوید، یا در روایات اینها آمده، حتی به این کتابها نیز مراجعه نکرده‌اند، فقط از پیش خودمان حرف می‌زنیم و می‌گوییم اسلام مخالف است، یا این مخالف شرع است، آنها هم می‌گویند: خیر، مخالف شرع نیست و هیچ کس دلیل نمی‌آورند! پس دلایل قرآنی کجاست؟! کدام آیه از قرآن می‌گوید مخالفت یا موافقت؟ ما یک چیزهایی سر هم کرده‌ایم و بعد می‌گوییم: بله این کنوانسیون مخالف شرع است، می‌گوییم زن‌ها نمی‌توانند قاضی بشوند، وکیل بشوند، کجای قرآن می‌گوید زن‌ها نمی‌توانند؟ می‌گوییم: زن‌ها نمی‌توانند رئیس جمهور بشوند،

کجای قرآن می‌گوید نمی‌توانند؟ هیچ جای قرآن نیست، و یا می‌گوییم: مردها نمی‌توانند پزشک زن‌ها باشند، اینها کجای قرآن است؟ من مقاله‌یی را ده سال پیش نوشتم (البته حسن مقالات ما این است که نه روزنامه‌ها چاپ می‌کنند و نه برای آنهایی که می‌فرستیم جواب می‌دهند) و در آن مقاله دهها حدیث از منابع شیعه و سنی آوردم که فلان زن می‌گوید که در فلان غزوه من همراه رسول خدا بودم، «و کنا جرحي الرجال نداوي جرحي الرجال»، و ما زنان، مردان مجروح را مداوا می‌کردیم، مرد مجروح را که شمشیر توی شکمش خورده چطور مداوا می‌کنند؟ لختش می‌کنند و زن‌ها دورش جمع می‌شوند و پانسمانش می‌کنند، اینها در کتابهای حدیث خود ما هست، چرا استناد نمی‌کنیم؟ چرا رها کردیم؟ خوب پس این اختلاف به جهت این است که داور رفته است، داور در میان ما نیست، «اذن» رفته است. آیا این «اختلاف» اذن الهی است؟ آیا خدا گفته و اذن داده که این اختلاف باشد؟ خوب وقتی این کتاب بیاید، می‌بینید چقدر از اختلافات حل می‌شود، آنجا که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه در کلمات قصار ۱۰۴ (در بعضی نهج البلاغه‌ها ۱۰۵) می‌گوید «ان الله افترض علیکم الفرائض فلا تضیعوها، وحدلکم حدوداً فلا تعتدوها، و نهاکم عن اشیاء فلا تنتهکوها، و سکت لکم عن اشیاء و لم یدعها نسیاناً، فلا تکلفوها»، «همانا خداوند واجباتی را بر شما فرض نموده پس آنها را ضایع نکنید، و حدودی برایتان مقرر فرموده پس از آنها تعدی و عبور ننمایید و شما را از کارهایی نهی نموده پس هتک حرمت نکنید و چیزهایی را برای شما مسکوت گزارده، البته نه از روی فراموشی، پس خود را به سختی نیندازید»، این کتاب خیلی چیزها را ساکت گذاشته پس دیگر خودتان را به سختی نیاندازید که بروید حکم برایش بتراشید، وقتی نگفته است که زن‌ها نمی‌توانند رئیس جمهور

بشوند دیگر تو نرو حکم درست کن که نخیر نمی‌توانند، قرآن چیزی در این باره نگفته است، قرآن نگفته است که زن نمی‌تواند قاضی بشود، وکیل بشود، راننده بشود، خلبان بشود، هیچ نگفته، «سکت لکم عن اشیاء و لم یدعها نسیاناً، فلا تتکلفوها»، ساکت است و وقتی ساکت است انسان، آزاد است اما نباید از آن چهارچوبی که قرآن ترسیم کرده خارج بشود، مثل اقتصاد، چقدر از اقتصاد اسلامی و بانکداری اسلامی گفتند، بانکداری غیر اسلامی این بود که سود در بانکهای ما حداکثر ۷ درصد بود حالا ۳۵ درصد و ۳۳ درصد و ۳۶ درصد است، این شد اقتصاد و بانکداری اسلامی! ولی نیامدند بگویند قرآن چه می‌گوید، قرآن اصلاً درباره اینکه اقتصادمان را چگونه ترتیب بدهیم صحبت نمی‌کند، می‌گوید در اقتصاد مسلمانان ربا نباید باشد، رشوه نباید باشد، کم فروشی نباید باشد، غش و غل نباید باشد، آب توی شیر نباید بریزند، غیر عمل صالح نباید انجام بدهند. مثلاً ببینید هم مهندسین قبول دارند، هم معماران قبول دارند، هم بناها قبول دارند، هم مردم عادی قبول دارند که اگر آجر خشک بدون رطوبت را روی ملات سیمان بگذارید هم سیمان را خراب می‌کند و هم آجر به آن نمی‌چسبد، آیا در تمام این ساختمانهایی که در شهر می‌سازند می‌بینید که یک آجر مرطوب بگذارند روی سیمان؟! بعد مسلمان هم هستیم! خیلی هم ادعایمان می‌شود. مهندسین می‌گویند بتون در ۲۴ ساعت اول تا ۷۰ درصد با آب محکم می‌شود و ۳۰ درصد مابقی آن تا یک ماه با آب محکم می‌شود، یعنی تا یک ماه باید به آن آب داد، اما ساختمانهای ما اصلاً سر یک ماه تمام می‌شود! بناءبراین این بتون در برابر زلزله اصلاً مقاومت ندارد، اصلاً این سیمان به هم نچسبیده است، پودر است و اگر یک تکان بخورد همه آن از هم باز می‌شود. اینها عمل صالح است؟! اینها دستورات قرآن است؟! قرآن می‌گوید تو عمل صالح انجام بده ولی نمی‌گوید وقتی سیمان بوجود آمد و آجر بوجود آمد

و فلان، تو این کار را بکن، می‌گویند عمل صالح انجام بده و عمل صالح را عقل خودت می‌گویند که چطور باشد و مثلاً چطور که باشد این بتون استحکام پیدا می‌کند، حالا فرمول این بتون پیدا شده که این با آب محکم می‌شود، خوب این کار را باید انجام داد، کجا انجام می‌دهند؟! حتی مثلاً یک صاحب کاری می‌آید و می‌گوید: اوه! چقدر آب به این سیمانها بدهیم؟! پول آسمان تصاعدی بالا می‌رود، در یک ساختمانی که صد میلیون، دویست میلیون تومان خرج می‌کنند اگر چهل پنجاه هزار تومان هم پول آب بدهند به کجا بر می‌خورد؟ می‌خواهم بگویم در جزئی‌ترین کارها، ما به اسلام که عمل صالح است توجه نداریم، اسلام کلیات را می‌گوید، ما اصلاً در اسلام نداریم که بیاییم و بحث بکنیم که اقتصاد اسلامی چیست؟ ولی این را داریم که در اقتصاد مسلمانان ربا نباید نباشد، یکی از آقایان روحانی هم گفته است که رباخوارترین کشور دنیا ایران است، هم سیستم بانکی‌اش و هم سیستم بازاریش.

خوب برگردیم به آیه که حداقل بتوانیم این آیه را تمام کنیم. «وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ» (بقره ۲۱۳)، و در کتاب اختلاف نکردند مگر کسانی که کتاب به آنها داده شده، یعنی پیش از مردم عادی کسانی که کتاب را می‌توانستند بخوانند در آن اختلاف کردند، یعنی اهل علم، حالا ببینید اختلاف مردم عادی سر اسلام بیشتر است یا علما؟ قرآن همین را می‌گوید، می‌گوید چرا کسانی که باید پیشوای مردم باشند و آیه «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» را در نظر بگیرند، این همه اختلاف دارند؟ در نظام آفرینش این مردم امت واحدند، آن وقت الآن اگر یکی از مریدهای یک پیش نماز ساده مسجد چند روزی نباشد و بعد از او بپرسند که: آقا شما نبودید؟! و او بگوید: رفته بودم فلان مسجد، امام این مسجد می‌گوید: چرا رفتی؟ و در ذم و نکوهش آقای آن مسجد و

اهالی آن محل و کسبه‌اش و اینکه اینها چقدر بد هستند و شما فاسد می‌شوید و اصلاً چرا آنجا رفتید و سخن سرایی می‌کند. «وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ»، هشدار به ما است که اختلاف از کجا سرچشمه می‌گیرد، اساس این اختلاف چه چیزی است، می‌گوید «بَغْيًا بَيْنَهُمْ»، چرا از روی حسد و افزون‌طلبی و تجاوزگری حسادت می‌کند؟ برای اینکه می‌گوید چرا او دارد و من ندارم؟ چرا تجار می‌روند و وجوهات را به فلان مسجد می‌دهند و به این مسجد نمی‌آورند؟ اینجا حسد شروع می‌شود، حسد اساس تجاوز می‌شود، چون در «بَغْيًا» هم حسد هست و هم تجاوز. چرا؟ چون افزون‌طلب است و می‌خواهد خودش بیشتر داشته باشد، شروع می‌کند به تجاوز کردن، البته تجاوز معنوی نه اینکه لشکرکشی بکند، تجاوز معنوی مثل تهمت زدن، افترا زدن، غیبت کردن، بدگویی کردن. چه موقع این تجاوز شروع می‌شود؟ «مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ»، بعد از اینکه آیات روشن در دستشان هست، بعد از آن «بَغْيًا» را شروع می‌کنند. علماء جمع بشوند و همین آیه را جواب بدهند، بگویند آیا در میان اهل علم کسی مشمول این آیه هست یا نه؟ این اختلافات از کجا ناشی شده، چرا هر کسی می‌گوید حق با من است؟ قرآن کجاست؟ این داوری که خدا می‌گوید این داور است کجاست؟ کجا «لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ» بین عالمان دین حکومت می‌کند؟ اینها همه اختلاف نظر در تفسیر برای چیست؟ آیا یک کلمه قرآن با یک مفهوم آمده؟ یک آیه با یک مفهوم آمده؟ همین یک آیه را جواب بدهند، اما فکر کنم که مقدمات جوابش فراهم شده! ممکن است خیلی راحت بگویند: این آیه منسوخ است! این آیه نسخ شده و یک آیه دیگر آمده این آیه را کنار زده، منتهی چون زور این آیه زیاد بوده است به آیات اطرافش چنگ زده و در قرآن مانده است! آن وقت تلاوتش مانده و حکمش رفته است. خوب چرا؟ برای اینکه می‌گویند بعضی از روایات،

قرآن را هم نسخ می‌کنند! تازه اگر روایت سند نداشته باشد، زورش از قرآن هم بیشتر است! ببینید چه چیزهایی را آورده‌اند که قرآن را خارج بکنند. خوب حالا روایت داریم؟ بله، «اختلاف امتی رحمة»، اختلاف در میان امت من رحمت است، پس بروید اختلاف کنید! در صورتیکه به لغت توجه نکرده‌اند که اختلاف یعنی «آمد و شد»، مثل «اختلاف اللیل و النهار»، آیا شب و روز با هم دشمنند؟! با هم اختلاف دارند؟! توی سر و مغز هم می‌زنند؟! خیر، آمد و شد شب روز، آمد و شد امت من که با هم رفت و آمد داشته باشند موجب رحمت است. قرآن می‌گوید: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»، بعد پیامبر می‌گوید حالا بروید اختلاف بکنید که رحمت است؟! این خلاف اذن خداست، یعنی پیامبر خلاف اذن خدا صحبت کرده، پس از حق الهی خارج شده، پس رفته به سمت باطل، اختلاف، باطل است، قرآن در این آیه اختلاف را نفی می‌کند. «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا»، پس خدا هدایت کرد کسانی را که ایمان آوردند.

برای اینکه آیه ناقص نشود و وقت هم تمام است و آیه هم بسیار مهم است بقیه مطالب را می‌گذارم برای جلسه بعد تا برسیم به مفهوم دقیق اذن خدا در این آیه.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث ما در معنای «اذن الهی» بعنوان مقدمه‌ای برای بحث «شفاعت» بود. «اذن» در لغت به دو معنا آمده است: یکی به معنای «علم» و یکی به معنای «اجازه»، مثلاً «اذان» به معنای «اعلام» یا «اعلام وقت» است و در آیه ۳ سوره توبه نیز آمده: «وَأَذَانٌ مِّنَ اللَّهِ»، یعنی این اعلان یا اعلام الهی است. «مؤذن» نیز به معنای «اعلام کننده» یا «اعلان کننده» است، و «اعلام» یعنی به علم و آگاهی رساندن، و «اعلان» یعنی علنی کردن. در قرآن «اذن» به هر دو معنای «اجازه» و «اعلان» یا «اعلام» آمده است. قرآن در مورد رباخواران می‌گوید: «فَأَذِّنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» (بقره ۲۷۹)، یعنی اعلان جنگ با خدا و رسول خدا بکنید و در اینجا «اذن» به معنای «اعلان» است نه «اجازه».

در این بحث ما با آیاتی که مربوط به «اعلام» و «علم» است کاری نداریم و آیاتی را بررسی می‌نماییم که «اذن» را به معنای «اجازه الهی» مطرح کرده است. «اجازه الهی» مرادف است با «امر و اراده الهی»، یعنی آنچه را که خدا اراده کند «اذن» و «مأذون» است، یعنی اجازه داده شده است و چیزی خارج از اراده الهی «مأذون» نیست، یعنی مجاز نیست، پس وقتی که خدا اراده کند که چیزی آفریده بشود آفریده می‌شود، و

آن مأذون است، یعنی مجاز است که باشد. غرض ما از بیان آیاتی که در آن «اذن» وجود دارد این است که ثابت کنیم که «اذن» خارج از اراده و مشیت الهی نیست.

این جزء نظام عالم است که عمل غیر صالح مُثاب نیست، یعنی جزاء و پاداش نیکو و ثواب ندارد و وقتی که جزء نظام شد، هیچ کس نمی‌تواند آن را تغییر دهد، و این منطبق با اراده و مشیت الهی است، مگر اینکه خود خدا بخواهد که آن را تغییر دهد و خدا هم فرموده است که سنتهای الهی تغییر ناپذیرند، یعنی چون عالم بر حسب علم و اختیار و اراده و مشیت الهی، و همین‌طور اراده نامشروط و مشروط الهی خلق شده است، اگر چیزی از این نظام را عوض کنند، نظام به هم می‌خورد. مثلاً ما هر سیستمی را که در نظر بگیریم، مثل رادیو، دوربین فیلم‌برداری، اتومبیل و... و بیایم به سازنده‌اش بگوییم که اجازه بدهید سیستم این دوربین یا رادیو یا اتومبیل که به اراده و با علم شما ساخته شده است را تغییر بدهیم، مثلاً این عدسی را برداریم و پشت دوربین بگذاریم، خوب حتی اگر سازنده‌اش نیز اجازه بدهد این دستگاه دیگر از کار می‌افتد، یا مثلاً بگوییم شما که سازنده کاربراتور هستید، اجازه بدهید یک عدد از این ژینگلورها را در بیاوریم، آیا وقتی که سازنده‌اش اجازه داد و این اتفاق افتاد، کاربراتور درست می‌شود یا خراب؟ بدیهی است که خراب می‌شود، حتی اگر سازنده‌اش اجازه بدهد، یعنی حتی اگر خود خدا هم اجازه بدهد و بگوید که اشکالی ندارد این را بردارید و جابه‌جایش کنید نظام به هم می‌خورد، ببینید خداوند عالم را با این سیستم و با این ترتیب درست کرده و فقط با این ترتیب هم جواب می‌دهد، و خارج از این ترتیب کارآمد نیست. شما اگر بیاید و بگویید مثلاً حجاب در این منظومه نباشد، مثل این است که یک عدد از این

وایرهایی که برق جزئی را از یک جای اتومبیل به جای دیگر آن می‌برد، قطع کنید، خوب سیستم از کار می‌افتد و جواب نمی‌دهد، با اینکه همه اجزاء دیگرش صحیح و سالم در سر جایشان قرار دارند، این سیستم زمین‌گیر می‌شود. زیرا کلیت این مجموعه با هم هستند، با هم کار می‌کنند و با هم مثمر ثمرند. چرا؟ چون بر اساس ارادهٔ پیشینی و بر اساس فکر ساخته شده است، و اگر بخواهید یکی از اجزاء آن را از جای مخصوصش خارج کنید دیگر فایده‌ی ندارد و این بلائی است که بر سر اسلام و همه ادیان و حتی همه مکاتب فلسفی آمده است، چرا مارکسیسم جواب نداد؟ برای اینکه لنین و استالین آمدند و بر اساس تفکرات خودشان مارکسیسم را بردند به سمت استبداد و دیکتاتوری و خودخواهی، در نتیجه مارکسیسم سقوط کرد و نابود شد. هر چیزی را، حتی جزئی‌ترین اجزاء را، اگر از نظامی که سازنده‌اش اراده و ارائه کرده خارج نمایید، آن نظام از کار می‌افتد. اذن الهی هم همین‌طور است و ما می‌خواهیم این را با آیات کتاب ثابت کنیم که اذن الهی، یعنی اراده‌ی که با آن این نظام ساخته شده است، نیز همین‌طور است. یعنی کسی که داخل این نظام حرکت می‌کند منطبق با اذن و ارادهٔ الهی حرکت کرده است و کسی که خارج از این نظام حرکت می‌کند دیگر حرکت آن منطبق با اذن الهی نیست. یعنی خدا اجازه نداده و آن را مأذون نساخته است. ما با آیاتی که مطرح می‌کنیم، قصدمان اثبات این موضوع است تا برسیم به اینکه جایگاه «شفاعت» در کجا قرار دارد که قرآن می‌گوید: «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (بقره ۲۵۵)، یعنی چه کسی است که نزد خداوند شفاعت بکند مگر به اذن الهی، یعنی فقط در چهارچوب نظام الهی، پس شما به اذن سازنده این دوربین، با آن فیلمبرداری می‌کنید، خوب اذنش کجاست؟ آن دفترچه‌ی است که به شما داده است و شما

مجاز هستید بر اساس آن از این دستگاه استفاده نمایید. یا شما مجاز هستید بر اساس دفترچه راهنمای اتومبیل از آن استفاده کنید. مثلاً در آنجا آمده که هر سه هزار کیلومتر روغن عوض شود، هر چهار هزار کیلومتر گیرسکاری شود، هر پنج هزار کیلومتر واسکازین بازدید شود، هر شش هزار کیلومتر باد چرخها تنظیم شود، هر هفت هزار کیلومتر پیچهای چرخها کنترل شود و... و هواپیما هم همین طور، شما ببینید هر هواپیما به ازاء هر ساعت پرواز باید بعضی از قطعاتش عوض شود، مثلاً در یک ساعت پرواز این قطعه عوض شود، در صد ساعت این قطعه، در دویست ساعت آن قطعه. این می شود اذن، یعنی با این اذن و با این مجوز کار می کند و خارج از این اذن کار نمی کند. ما می خواهیم این را ثابت کنیم که اذن الهی این نیست که خارج از نظام مثلاً به پیامبر اجازه بدهد که چون تو پیامبر هستی، اگر چرخهای اتومبیلت باد نداشته باشد، کاربراتور هم نداشته باشد، بنزین هم نداشته باشد، راننده هم نداشته باشد، اتومبیلت باز هم حرکت می کند. بلایی که ما سر قرآن آورده ایم همین است، یعنی این قرآن مثل آن اتومبیل است. ما این کار را با دین کرده ایم که چون راننده اش پیغمبر است، پس همه کاری از او برمی آید، و هر عقل سلیمی می پذیرد که این امکان پذیر نیست که این قرآن به این صورت باز هم جواب بدهد. خوب اگر می خواهیم این قرآن که از کار افتاده و ساقط شده است دوباره کار کند باید آن را به جایگاه اصلیش برگردانیم، یعنی باد چرخها را تنظیم کنیم، روغن را نگاه کنیم، اگر لازم است آن را عوض کنیم، کاربراتور را سر جایش بگذاریم، یک راننده ماهر برایش پیدا کنیم، همانطوری که مولانا می گوید که این انسان، اسطرلاب نظام آفرینش است و بعد می گوید که:

بی منجم در کف عام اوفتاد

عنكبوت این سطرلاب رشاد

اسطرلاب عنكبوت دارد، یعنی یک خطهایی روی آن کشیده‌اند و یک صفحه‌یی نیز روی آن می‌چرخد، آن صفحه را که بچرخانی، با آن خطها، جای ستارگان در آسمان و در فلک بر روی آن صفحه نشان داده می‌شود، مثلاً شما می‌خواهید ببینید فاصله و ارتباط «ذات الکرسی» با «دب اکبر» یا «دب اصغر» یا «ثریا» و یا «جدی» چیست؟ این صفحه را که حرکت بدهید آن عنكبوت یعنی آن خطها به اینها وصل می‌شوند و اینها را نشان شما می‌دهند که چطور در آسمان و در فلک قرار گرفته‌اند. مولانا می‌گوید: این انسان اسطرلاب است، عنكبوت این اسطرلاب عقل انسان است و عقل است که این خطوط را به هم وصل می‌کند و اسرار نظام عالم را کشف می‌کند تا برسد به خدا. خدا در چه نقطه‌یی قرار دارد؟ نقطهٔ معنویت انسان. بعد می‌گوید این عنكبوت بدون منجم، یعنی بدون پیغمبر و بدون راننده دست عوام افتاده است و آنها افسارش را گرفته‌اند و از هر طرفی که می‌خواهند آن را می‌کشند، پس این عنكبوتِ بدون منجم چه وقت جواب می‌دهد؟ وقتی که بیاید در اذن.

آدم اسطرلاب گردون غُلُوست وصف آدم مظهر آیات اوست

آیهٔ بعد ۲۲۱ سورهٔ بقره است. البته این آیه بحثهای فقهی دارد و حالا من فقط آن را ترجمه می‌کنم: «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَنَّ»، یعنی زنان مشرکه را به ازدواج خود در نیاورید. ما باید یک بحث اساسی از نظر جامعه‌شناسی و روانشناسی و روان‌شناختی و از نظر دین و از نظر جامعه و فرهنگ و سنتهای پیشین و همچنین فرهنگ و سنتهای امروزی خودمان راجع به زن انجام بدهیم تا قرآن را بهتر بفهمیم. جایگاه زن از دیدگاه قرآن، یعنی جایگاهی که زن باید کوشش نماید که در آن خود را قرار بدهد بسیار بسیار والاتر و بالاتر از جایگاه و مقام مرد

است! خوب از چه منظری اینگونه است؟ از منظر قرآن و خداوند، چرا؟ منظومه‌یی را که قرآن ترسیم می‌کند، مانند همه منظومه‌های فکری، پنج رکن دارد، یکی از آن ارکان رکن «قدرت» است، یعنی در هر منظومه فکری باید قدرت و این که چگونه بدست می‌آید و چگونه اعمال می‌شود تعریف بشود، خوب آیا قرآن این کار را کرده است؟ بلی!

دوم «ثروت» است، یعنی یک منظومه فکری وقتی کامل است که راجع به موضوع ثروت هم بحث کند و آن را تبیین نماید. آیا قرآن راجع به ثروت نظر دارد؟ بلی! هم راه کسب آن را می‌گوید و هم راه خرجش را. قرآن با اقتصاد کاری ندارد و با ثروت کار دارد! ثروت بسیار مهمتر از اقتصاد است، و همانطور که قبلاً گفتم، قرآن روی اقتصاد اسلامی بحث نمی‌کند بلکه روی اساس که ثروت است صحبت می‌کند.

سوم «فرد»، فرد چیست؟ حقوقش چیست؟ نقشش در جامعه چیست؟ مسئولیتش در جامعه چیست؟ چه کاری باید انجام دهد؟ خوب آیا قرآن راجع به فرد حرف نزده است؟ البته که حرف زده، پس این رکن را هم در خودش دارد.

چهارم «خانواده»، آیا خانواده نهاد موثر در جامعه هست یا نیست؟ باید باشد یا نباید باشد؟ چگونه تشکیل می‌شود؟ چگونه پایدار می‌ماند؟ آیا قرآن راجع به خانواده حرف نزده است؟ چرا، پس این رکن را هم در خودش دارد.

پنجم «اجتماع»، جامعه چطور است؟ چگونه تشکیل می‌شود؟ روابط فی ما بین اعضاء و نهادهای جامعه چگونه است؟ چطور که باشد خوب است و چطور که نباشد بد است، آیا قرآن راجع به جامعه صحبت کرده است؟ بلی!

همه این ارکان با یک حلقه‌یی بهم مرتبط می‌شوند و این

اساسی‌ترین نکته‌ی است که باید مکاتب فلسفی و فکری به آن پرداخته باشند که چطور ما این ارکان را به هم مربوط کنیم؟ یعنی ارکان قدرت، ثروت، فرد، خانواده و اجتماع چگونه به هم مرتبط می‌شوند؟ قرآن در این مسائل موضع دارد و شاید زیباترین نظر را هم داده است و اینجا است که بشر زیر بار آن نمی‌رود! خوب آن حلقه ارتباطی از نظر قرآن چیست؟ اخلاق. اخلاق را از چه کسی باید بگیریم؟ از خدا، از صفات جمال الهی. تا آن اخلاق را نداشته باشیم نمی‌توانیم در هیچ یک از جایگاهها و پایگاههایی که قرار گرفته‌ایم مفید باشیم. این است که شما می‌بینید به نام جمهوری اسلامی قدرت بوجود می‌آید، اما در واقع قدرت نیست، ثروت بوجود می‌آید، اما ثروت نیست، فرد نقشی ندارد، اصلاً معلوم نیست که فرد چه کاره است؟ جامعه کجاست و تعریفش چیست؟ اینها گم هستند، مفقود هستند، خانواده هم همین‌طور.

منظومه فکری قرآن وقتی خانواده را تعریف می‌کند اول می‌آید روی کاری که خانواده را متلاشی می‌کند انگشت می‌گذارد و بعد چرا روی خانواده اینقدر تاکید دارد؟ و چرا مقام زن را فراتر و عالی‌تر از مرد قرار داده است؟ برای اینکه کلیت اخلاق و پیش‌زمینه‌های این منظومه فکری توسط زنان به نسلهای بعدی منتقل می‌شود. از این جهت مقام زن را بالاتر قرار داده است. شما در کتاب «مبانی حقوق» علامه غروی ببینید چه همه پیامبر به پدرها و مادرها تاکید دارد که به دختران بیشتر توجه کنید، به دختران بیشتر محبت کنید، به دختران بیشتر احترام بگذارید، در امر تربیت دختران بیشتر بکوشید، چرا؟ زیرا این اخلاق باید از طریق آنها منتقل شود، برای اینکه در این نهاد خانوادگی که قرآن تعریف می‌کند زن نقش اساسی را ایفاء می‌کند و گرداننده زن است، خوب مرد چه نقشی دارد؟ نقش مرد همانگونه که قرآن می‌گوید:

«الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ» (نساء ۳۴)، یعنی این فضل را که خداوند به مردها داده فقط به خاطر این است که می‌روند جان می‌کنند و پول می‌آورند و خرج می‌کنند. فقط برای همین! یعنی زمام اقتصاد خانواده را به دست مرد می‌دهد ولی تربیت دست زن است. خوب کدام یک مهم‌تر است؟ البته که تربیت مهم‌تر است و این چیزی است که از اول گم شد و من یکی از معجزات الهی را در جریان وحی و ظهور اسلام این می‌دانم که خداوند پسر پیامبر، ابراهیم را برای او نگه نداشت و دخترش را نگه داشت. باید روی این مسأله خیلی فکر کنیم و بررسی کنیم که نقش این یک دختر در تاریخ اسلام چه بود و چرا ارادهٔ خداوند، علیرغم محبت بسیار فراوانی که پیامبر نسبت به پسرش ابراهیم داشت، بر مرگ او در هفت سالگی قرار گرفت. و البته این از الطاف الهی است که پسر پیامبر بمیرد تا رکن تربیت کننده، رکن انتقال اندیشه، رکن نهاد و اساس خانواده بماند تا مردم بدانند که حسن و حسین از تربیت فاطمه، حسن و حسین می‌شوند! آن وقت ما چکار می‌کنیم؟! دههٔ فاطمیه، پرچم سیاه، واقعاً تجسم بکنید فاطمه زهرا در دههٔ فاطمیه وارد این شهر بشود، آیا خیلی به ما ثواب می‌دهد؟! چندی پیش یک فیلم کامپیوتری بسیار زیبایی از تلویزیون در مورد «سموئیل» پخش شد، اتفاقاً من روز قبلش همین داستان سموئیل را از تورات می‌خواندم، برای اینکه می‌خواستم یک بخشی از آن را در کتاب آدم ۳ بیاورم. در زمان خود پیامبر، مجسمه خود پیامبر را به عنوان شفیع و شفا دهنده بیماران ساختند. وقتی سموئیل می‌آید و می‌گوید من که خودم هستم! می‌گویند بلی! اما شما که همیشه اینجا نیستید ولی این مجسمه همیشه هست. در این فیلم جملهٔ جالبی به این مضمون می‌گوید: «اکنون به عنوان شفاء بیماران

مجسمهٔ مرا به خانه می‌برید و فردا این مجسمه را روی کتاب خدا قرار می‌دهید و کتاب خدا را فراموش می‌کنید». اینها در خود تورات و متن تورات است! قرآن هم می‌گوید: «مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ» (بقره ۹۷)، یعنی انبیاء پیشین هم همین صحبتها را داشتند و باید با بت پرستی مبارزه می‌کردند.

خوب برگردیم به آیه «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَنَّ»، چرا آیه می‌گوید با زنان مشرکه ازدواج نکنید تا وقتی که ایمان بیاورند؟ چون زن تربیت کننده است، اساس خانواده است، اگر مسلمان زن مشرکه بگیرد، آن وقت تربیت بچه‌ها چه می‌شود؟ شما الآن را ببینید و گذشته را هم ببینید، علیرغم این که می‌گویند در سنت، زن نقشی نداشته و زنها خانه‌نشین بودند، سرکوب می‌شدند، کتک می‌خوردند، باز هم وقتی در طول تاریخ نگاه کنید می‌بینید که اولاد رنگ و نقش تربیت مادر را دارند. یک مثال برایتان بزنم، من وقتی به ترمینال می‌روم، به طرز برخورد والدین با بچه‌ها خیلی توجه می‌کنم. مثلاً بچه می‌گوید پفک می‌خواهم، پدرش می‌گوید: نه حالا نمی‌خواهد پفک بخوری، تشنه می‌شوی و مجبور می‌شوی آب بخوری و بعد در اتوبوس می‌خواهی بروی دستشویی و برایت مشکل درست می‌شود، اما مادر می‌گوید چرا بچه را اذیت می‌کنی؟! بیا خودم برایت پفک می‌خرم و می‌روم برایش پفک می‌خرد، و برای اینکه به پدر بگوید که تو بی‌خود گفתי سه تا هم می‌خرد. به این مسائل دقت کنیم، آن وقت می‌گویند که زنها سرکوب شدند، زنها در سنت نقشی نداشتند، توجه کنید همهٔ زنها اینطور هستند، فکر نکنید که فقط زنهای بی‌حجاب اینطور هستند، زنهای چادری هم اینطورند، اصلاً خداوند این خصوصیت را در نهادشان گذاشته تا بچه‌ها را زیر چتر خودشان بگیرند و از آنها مراقبت کنند.

یک مثال دیگر هم برایتان بزنم تا بیشتر مسأله برایتان روشن شود، حدود دو ماه پیش یک گربه در حیاط ما زائیده بود و سه تا بچه داشت، آنها لای درختها بودند، مادرشان طوری آنها را آموزش داده بود که وقتی صدایی می آمد می دویدند و زیر یکی از درختها مخفی می شدند و تا وقتی که مادرشان علامت نمی داد بیرون نمی آمدند، خوب پس پدرشان کجا بود؟ اصلاً پدر حیوانات کجایند؟ گاو، شیر، شتر، پدرشان کجایند؟ یک روز صبح من به حیاط رفتم و شروع کردم باغچه را آب بدهم، قدری آب روی آن درخت ریخت و بچه گربه ها کمی خیس شدند، به ده دقیقه نکشید که این مادر آمد و تمام اینها را با زحمت بسیار حمل کرد، پشت گردنشان را گاز می گرفت و با خودش از دیوار بالا می برد، تا وسط دیوار که می رفتند، دوتایی می افتادند پایین، باور کنید شاید صدبار این مادر رفت و آمد تا این بچه ها را برد. ببینید به خاطر همین احساس خطر جزئی که چرا یک کمی آب به اینها ریخته شده و اینجا دیگر محیط امنی نیست.

خوب چه کسی این کارها را می کند؟ مادر، آنهایی که مادر هستند می فهمند که من چه می گویم، احساسشان را نسبت به اولاد می دانند، با این احساس اگر یک زن مشرک‌یه بیاید در نهادی که اسلام دارد درست می کند، او را نمی پذیرد و وصله ناهمسر است. شما متأثر از این قضایای حقوق بشر و تساوی انسانها نشوید که می گویند اصلاً عقیده نباید در انسان کارساز باشد و انسان، انسان است! و حال آنکه تمایز بین انسان و حیوان به عقیده است. آخر انسان به چه دلیل انسان است؟ انسان به هویت انسان است و مهمترین رکن در هویت او اندیشه و اعتقاد او است. خوب اسلام زن مشرک را در این نهاد راه نمی دهد تا این نهاد آنطور که اسلام می خواهد شکل بگیرد، تا آن خانواده‌یی را که

می‌خواهد درست کند، تا آن فردی را که می‌خواهد تربیت کند، آن وقت می‌گویند امروز این مسائل را مدرنیته حل کرده است! مدرنیته می‌گوید دیگر اصلاً نهاد خانواده مطرح نیست، ما حتی می‌توانیم از طریق «IVF» و از این قبیل چیزها که آمده مثل لقاح مصنوعی و اینها بچه درست کنیم و دیگر اصلاً خانواده نمی‌خواهد، آیا اسلام اینها را می‌پذیرد؟ در متن کتاب نپذیرفته است. اسلام می‌گوید این زن مشرکه به این منظومه فکری که من می‌خواهم بسازم نمی‌چسبد، خوب حالا اگر آن زن مشرکه را می‌خواهی باید از این منظومه بیرون بروی. وقتی که نهاد خانواده نباشد، جامعه بشری این است که دارید می‌بینید، یعنی انسانی که هویت نداشته باشد، انسانی که اعتقاد و ایمان نداشته باشد، به هر چیزی، حتی به انسانیت، می‌بینید که دارد چه کار می‌کند؟ بدین ترتیب بر جوامع بشری چیزی به جز زور نمی‌تواند حکومت کند، الآن سر این امضای پروتکل الحاقی چه چیزی بر ما حاکم است؟ زور! یعنی آیا ما به عنوان انسان و به استناد اعلامیه جهانی حقوق بشر، حق داریم از حقوق خودمان دفاع کنیم یا نه؟ حق داریم از موجودیت و استقلال خودمان دفاع کنیم یا نه؟ زور می‌گوید: نه! همان زوری که اعلامیه جهانی حقوق بشر را بر سر ما می‌زند، همان زور می‌گوید: نه تو حق نداری! من برایت حق تعیین می‌کنم! دلیلش چیست؟ می‌گوید شما وحشی هستید و ما متمدن هستیم پس ما که متمدن و عاقل هستیم حق داریم بمب اتم داشته باشیم. من متأسفم از اینکه شما استدلالات آنها را نمی‌خوانید، اگر می‌خواندید از خدا می‌خواستید که زمین دهان باز کند و ما به خاطر این ذلت و خفت داخل زمین برویم! ببینید چه چیزهایی برایمان می‌گویند: شما مسلمانها وحشی هستید، اگر بمب اتم بیاید در دستتان دنیا را نابود می‌کنید و برای همین نباید داشته باشید،

اگر شما هم مثل ما آدم بودید که نمونه‌تان «طالبان» نبود! نمونه‌تان «حزب‌الله لبنان» نبود! نمونه‌تان «صدام حسین» نبود! نمونه‌تان «قذافی» نبود! این حق را برای شما هم قائل بودیم. ببینید سرانجام بعد از ۱۷ سال قذافی را وادار کردند که بپذیرد که هر دو هواپیما در «لاکربی» و «نیجریه» را او ساقط کرده و هفده میلیارد دلار از او گرفتند! می‌گویند شما مسلمانها چهار تا تفنگ دستتان هست هواپیما می‌اندازید حالا می‌خواهید بمب اتم هم داشته باشید! این وضعی است که ما از خودمان تعریف کردیم، آیا قرآن همین را می‌خواسته است؟! آمریکایی‌ها خودشان «طالبان» را ساختند، آیا آمریکاییها نمی‌توانستند «بن‌لادن» و «صدام حسین» را دستگیر کنند؟! چرا این دو نفر ماندند؟! برای اینکه بتوانند ضرورت وجودشان را در منطقه برای افکار عمومی خودشان توجیه کنند، برای اینکه «بوش» هفته گذشته لایحه‌یی می‌برد به کنگره که یازده میلیارد دلار که معادل درآمد یکسال نفت ما است را تصویب بکند، برای افزایش نیروی نظامی در افغانستان، البته کنگره تصویب نکرد، روز بعد سرکردگان طالبان اعلام کردند که ده شهر در جنوب افغانستان در کنترل ما است، چرا؟ برای اینکه این را به خورد افکار عمومی آمریکا بدهد و بگوید که: دیدید، بودجه را تصویب نکردید، در نتیجه آنها سرکشی کردند، پس بودجه را تصویب کنید. در عراق هم همین‌طور است، این مسائل را تحلیل کنید. آیا ما به عنوان یک انسان وظیفه‌یی نداریم؟ ما هیچ کاری نباید در این دنیا انجام دهیم؟ ما هیچ هویتی نداریم؟ برای حفظمان هیچ کاری نباید انجام دهیم؟ قرآن می‌گوید باید انجام دهید، در این منظومه باید انجام دهید، تا کجا؟ تا «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (آل عمران ۱۶۹)، بلی! تا آنجا باید بروید، این منظومه محافظ می‌خواهد،

نگهبان می‌خواهد و اینطور هم باید از آن دفاع کنید، و این منظومه بی در و دروازه هم نیست. پدرم از یکی از علما نقل می‌کرد که روزی یک نفر آمد پیش یک حکیمی و پرسید آیا مسلمانها به بهشت می‌روند؟ گفت: بلی! گفت: شراب هم که بخورند به بهشت می‌روند؟ گفت: اگر توبه کنند به بهشت می‌روند، گفت: فلانی و فلانی هم به بهشت می‌روند؟ و همین‌طور ادامه داد تا رسید به اینجا که اگر یهودی باشد و اینطوری باشد و آنطوری باشد باز هم به بهشت می‌رود؟ گفت: مگر بهشت بی در و دروازه است که هر کسی را راه بدهند! ببینید قصد این بوده است که چهارچوب فکری اسلام را یک چهارچوب فکری بی در و دروازه و بی در و پیکر نشان بدهند که همه در آن جا می‌گیرند. توجه داشته باشید با طرح این مسائل می‌خواهم به بحث شفاعت نزدیک بشوم!

قرآن می‌گوید: «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ»، یعنی با زنان مشرک ازدواج نکنید تا زمانی که ایمان بیاورند، بعد می‌گوید: «وَلَأَمَّةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ»، یعنی کنیز و کلفت مؤمن بهتر است از زن مشرکه‌یی که با زیبایی و ثروتش شما را فریفته باشد، «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا»، دخترانتان را هم به مردهای مشرک ندهید تا زمانی که ایمان بیاورند، «وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ»، یعنی نوکر مؤمن بهتر است از مشرک ثروتمند زیبایی که زیبایی و ثروت او شما را فریفته است. خوب متأسفانه این اعتقادهای در نظام فکری ما اصلاً وجود ندارد و غالب ازدواجهای ما ازدواجهای اعتقادی نیست. ما وقتی به خواستگاری می‌رویم اصلاً نمی‌پرسیم که آیا ایشان نماز می‌خواند یا نه؟ و فقط در فکر این هستیم که به‌به عجب خانه‌یی داشتند! مبلمان هم که عالی بود و ماشین هم که چهار تا آنجا پارک بود و خدا کند که نه نگویند! بعد پیش خودمان می‌گوییم که حالا خوب است یک تحقیقی هم بکنیم، بعد

سریع پشیمان می شویم و می گوییم که اگر تحقیق بکنیم شاید بفهمند، آن وقت بد می شود! بله ما اصلاً خودمان را در این دست اندازه نمی اندازیم، آن وقت همانهایی که که حقوق بشر و مدرنیته را بر سر ما می زنند و می گویند که این مسائل دیگر حل شده و این حرفها دیگر چیست و دیگر اینها را مطرح نکنید که ضد حقوق انسان است و...، اما شما می بینید که بیش از صد سال است که فراماسونری با همین قوانین باقی مانده است. یعنی در ازدواجها، فراماسونها با فراماسونها ازدواج می کنند و هیچ کسی را در مجموعه شان راه نمی دهند، اصلاً چه کسی فراماسونها را می شناسد؟ همین ها که الان دارند این عالم را می چرخانند و همه این جنگها و اشغالها زیر سر آنهاست. همین طور مجموعه شان را حفظ می کنند که هیچ کس هم آنها را نمی شناسد و تازه دارند فراماسونری را به شکل خانوادگی و موروثی منتقل می کنند، یعنی این خانواده، کنتها، لردها، شما ببینید در نظام خانوادگی شان چقدر محکم هستند! ببینید چطور بچه هایشان را تربیت می کنند! شما بروید در این دانشگاههای بزرگ مثل دانشگاه آکسفورد، کمبریج، منچستر، هاروارد، ام آی تی، بروید و ببینید که اینها چه کسانی هستند (البته به غیر از خارجی ها)، آن وقت برای اینکه ما را از هویت تهی کنند این تبلیغات را در دست و پایمان می اندازند و ما هم به به و چه چه که راست می گویند! اینها دیگر سنتی و قدیمی شده است. بالأخره این بچه را در این خانواده چه کسی تربیت می کند؟ مادر، پدر، تلویزیون، مدرسه، خیابان، سینما، ویدئو، سی دی، اینترنت، کامپیوتر، چت، چه چیزی این بچه را تربیت می کند؟ آیا تصمیم گرفته ایم؟ اما آنها تصمیم گرفته اند و می دانند که بچه هایشان را چگونه تربیت کنند.

«اسماعیل رایین» در مقدمه کتاب «فراماسونری» که سه جلدش

در زمان شاه در ایران چاپ شد، می‌نویسد: هر کسی که اسرار فراماسونها را فاش کند بی‌تردید او را می‌کشند و شما دیدید اول انقلاب جزء اولین کسانی که کشته شدند «اسماعیل رایین» بود، اول دستگیر شد، او را زدند، بعد او را بردند به بیمارستان، بعد هم عده‌یی به بیمارستان حمله کردند و روی تخت بیمارستان با چوب آنقدر زدند بر سرش تا مرد. مسلمانها فکر نکنند که غرب چه ارمغان اخلاقی و بزرگی برای ما دارد می‌آورد! می‌خواهم از این فریب بزرگ بیرون بیاییم، بله آنها می‌دانند که چگونه تربیت کنند و می‌دانند که چه کاری باید انجام دهند.

خوب ادامه آیه: «أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»، یعنی آن زن مشرکه و آن مرد مشرک که ایمان نیاورده‌اند به سمت آتش فرا می‌خوانند، فراخوانی‌شان به سمت آتش است، یعنی اینها خانواده و کانون خانواده را مبدل به آتشگاه و جهنم می‌کنند! خوب کار خدا چیست؟ «وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ»، خدا به سوی بهشت فرا می‌خواند. می‌خواهد این کانون خانواده بهشت باشد، آرامش، صفا، صمیمیت، سایه، آفتاب، میوه، برخورداری از نعمات، آری خداوند «جَنَّتِ تَجْرِي مِنَ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» را می‌خواهد، ادامه آیه می‌گوید: «وَالْمَغْفِرَةَ يَأْتِيهَا»، یعنی خداوند به مغفرت و آمرزش می‌خواند، یعنی صاف کردن گناهان و خطاهای پیشین و این آمرزش است، یعنی بی‌اثر کردن آنها، خوب اینها را چه طور انجام می‌دهد: «يَأْتِيهَا»، یعنی اینها به اذن الهی صورت می‌گیرد، در چهارچوب و نظامی که خداوند ترسیم کرده و در منظومه‌یی که او بوجود آورده این اتفاق می‌افتد و این جنت شکل می‌گیرد، و در خارج آن شکل نمی‌گیرد.

من می‌خواهم در این بحث «إِذْن» به آیه‌یی برسم که از زبان عیسی است و می‌گوید «أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِّنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ

طَيَّرًا يَأْذَنُ اللَّهُ» (آل عمران ۴۹) و اِذْنَ رَا دَر اَيْن آيَه تَوْضِيح بَدَهْم كَه دِيْغَر
تَرْدِيْدِي دَر مَوْرَد «اِذْنَ» بَرَاي شَمَا نَمَانْد وَ بَعْد وَارْد بَحْث اِذْنِي كَه بَرَاي
شَفَاعَتِ اسْت، بِشَوِيْم، اِنْ شَاءَ اللهُ.

و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث ما درباره «اذن الهی» است، زیرا وقتی بخواهیم وارد مبحث شفاعت بشویم باید پیش از آن «اذن الهی» را به خوبی بدانیم. نتیجه آیات «اذن» را که تاکنون درباره آنها بحث کردیم این شده است که خداوند خارج از نظاماتی که آفریده به کسی اذن ماورائی نمی‌دهد، یعنی همان چهارچوبی را که تعیین کرده، همان «اذن» است. در مسائل روزمره ما نیز این اذن وجود دارد، و همه قوانین و مقررات حاکم بر روابط اجتماعی و رفتارهای فردی و اجتماعی ما تحت عنوان «اذن» مندرج می‌شوند، یعنی ما هر قدمی که برمی‌داریم و هر حرکتی که می‌کنیم تحت عنوان یک اذنی می‌باشد، یعنی به ما اجازه داده شده و ما مجاز هستیم که این کار را انجام بدهیم. مثلاً ما مجاز هستیم از یک خیابان یک طرفه عبور کنیم و مجاز نیستیم که به خیابان ورود ممنوع وارد شویم، ما مجاز هستیم از چراغ سبز عبور کنیم و مجاز نیستیم از چراغ قرمز عبور کنیم. حال تجسم کنید که یک قانونی این مقررات را تدوین کرده، و آن قانون در تمام دنیا به طور یکسان اجراء می‌شود، و برای اجراء آن هم یک اداره و یا یک سیستم مرکزی، افرادی را تحت عنوان پلیس تعیین می‌کند، و آنها را در جاهای مختلف می‌گمارد که کسی تخلف نکند. حالا سؤال این است که اگر یکی از این افرادی که

برای اجراء صحیح قانون گمارده شده‌اند، مجوزی برای یکی از آشنایانش صادر کند که او از خیابان ورود ممنوع عبور نماید و در اثر این عبور تصادمی هم با اتومبیلی که از روبرو می‌آمده رخ دهد، آن وقت قانونگذار که بیاید و نگاه کند، آن شخص هر چه قدر هم بگوید که آن پلیس به من اجازه داد که بروم، قانونگذار نمی‌پذیرد و می‌گوید قانون این بوده است که شما وارد نشوید (البته استثناء در هر قانونی جای خود دارد).

حالا همین مثال را تعمیم بدهید برای پیامبر و امام، ببینید خداوند پیامبر و امام را گمارده است که کسی از قانون تخلف نکند و آنها را گمارده است که قانون را تبیین نمایند، حالا اگر پیامبر مجوز صادر کند که شما می‌توانید خلاف این قانون عمل کنید، خوب وقتی که تصادم شد، حتی اگر خود پیامبر هم بگوید که من گفتم، قانونگذار نمی‌پذیرد. توجه کنید که الآن وضعیت ما وضعیت تصادم است و ما مسلمانها مجموعاً در خلاف جهت قرآن حرکت می‌کنیم که کتاب خدا است و دارد در مسیر خودش و آن جاده‌یی که ورود آزاد است حرکت می‌کند حرکت می‌کنیم، بناءبراین با قرآن برخورد و تصادم می‌کنیم و آن را له می‌نماییم، و جالب است که نمی‌خواهیم خسارت هم بدهیم و می‌خواهیم به بهشت هم برویم! یعنی می‌خواهیم خسارت هم بگیریم! پیامبر و امام مبلغ و مجری قرآن هستند و نمی‌توانند و حق ندارند خلاف آن کاری انجام بدهند، خداوند این حق را به آنها نداده است که کسانی که قرآن را زیر پا له کرده‌اند و اصلاً عنایتی به آن نداشته‌اند راهی بهشت بشوند. اصلاً این طرز فکر خیلی مسخره است و مفهوم بعثت را از بین می‌برد. البته ما به بعثت هم اعتنایی نداریم و در اصل آن را قبول نداریم، و این مسأله از همین ظواهر هم پیداست! شما دیدید در روز بعثت پیامبر فقط چند تا از ادارات دولتی هفت هشت تا چراغ روشن

کرده بودند و پرچمی هم به در و دیوار زده بودند! آن وقت شما می‌بینید برای پانزدهم شعبان از حالا، یعنی از یک هفته پیش، چه همه چراغانی کرده‌اند و پرچم زده‌اند! خوب این یعنی بعثت هیچ! پیامبر هیچ! قرآن هیچ! آیا اینها تصادم با قرآن نیست؟! ما اصلاً به بعثت و پیامبر توجه نداریم! ما یک کسی را می‌خواهیم که سرش کلاه بگذاریم و گوش بزنیم و بگوییم ما چاکر شما ایم و شما دیدید که در دنیا چقدر برای شما چراغانی کردیم، خوب حالا شما هم برای ما کاری انجام بدهید و شفاعت ما را بکنید!

ما امت مسلمان دو راه بیشتر نداریم، یا اینکه قرآن را بچسبیم و اجراء کنیم و یا اینکه دین را بگذاریم کنار! این دینی که داریم به درد نمی‌خورد و جز مایهٔ عسر و حرج و توقف در پیشرفت علمی و صنعتی، هیچ کاری از آن بر نمی‌آید. خوب اگر می‌خواهیم دیندار باشیم، کتابی که پیامبر اسلام (که همه امامها را فرزندان او می‌دانیم) آورده است قرآن است، و جز تمسک به قرآن ما دیگر هیچ راهی نداریم، خود قرآن هم همین را دستور می‌دهد: «بَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ، وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (آل عمران ۱۰۲ و ۱۰۳)، یعنی همه به ریسمان الهی چنگ بزنید و پراکنده نشوید و شعبه شعبه نشوید، همهٔ انبیاء همین کار را می‌کردند و هدفشان هم تعالی بخشیدن به انسان بوده است، هدفشان این بوده که انسان را ببرند و در جایگاه اصلی خودش قرار بدهند.

این مطالب بسیار مهم است و هم استدلال قرآنی، هم استدلال روایی و هم استدلال حکمی دارد. ولی برای اینکه وقت ما محدود است من استدلال را منحصر می‌کنم فقط به آیات قرآن، آن هم نه همهٔ آیات، بلکه نمونه‌یی از آیات را به دست شما می‌دهم تا شما بعد بتوانید روی بقیه آنها فکر کنید. من آن چیزی را که در واقع حقیقت قرآنی است

برای شما بیان می‌کنم و همین جا هم از شما خواهش می‌کنم که اگر مطلبی را متوجه نمی‌شوید بازگو نکنید.

یکی از اذن‌هایی که خداوند داده، اذنی است که به عیسی علیه‌السلام داده که مرده را زنده کند و «اکمه» و «ابرص» را شفا بخشد. می‌خواهیم ببینیم آیا این کاری که عیسی می‌کرده در چهارچوب سنتهای الهی قرار می‌گیرد یا نه؟ و آیا زنده کردن به این معنا است که یک مرده‌ای را زنده بکند؟ این بحث را به این جهت مطرح می‌کنیم تا معنای «اذن الهی» کاملاً مشخص بشود و بتوانیم آیه «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (بقره ۲۵۵)، را توضیح بدهیم و بناء براین موضوع شفاعت و چگونگی آن هم روشن بشود.

سوره آل عمران آیه ۴۸ و ۴۹: «وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ»، یعنی خدا به این پیامبر حکمت و تورات و انجیل را آموزش و تعلیم می‌دهد، پس اساس کار انبیاء عقلانی و اندیشه‌یی است. اول می‌گوید: ما به عیسی حکمت می‌آموزیم. پس هر چیزی در دنیا «تعلیمی» است، یعنی آدم باید آموزش بگیرد، و متأسفانه آن چیزی که در میان ما اصلاً «تعلیمی» نیست دین است. دین اصلاً بخش تعلیمات و آموزش ندارد. درحوزه‌های ما باید اساس تعلیم دینی تفسیر قرآن باشد. اما شما تمام آن کسانی که درس می‌دهند را نگاه کنید، آقا چه درس می‌دهند؟ مثلاً «شرح لمعه»، ایشان؟ «مکاسب»، ایشان؟ «متاجر»، ایشان؟ «فرائد»، خوب پس کدام یک قرآن درس می‌دهند؟! اساس تعلیم دین، تعلیم قرآن است و بقیه دروس تبعات قرآن هستند. یعنی قبل از اینکه کسی وارد فقه و اصول، که از فروع قرآن هستند، بشود، باید استاد قرآن باشد، آنهم برچه اساسی، براساس «حکمت». چون خداوند به انبیاء اول «حکمت» می‌آموزد، یعنی آنها را آدمهای عقلانی

پرورش می‌دهد که هر چیزی را هم عقلی بفهمند و هم عقلی تعلیم بدهند. حالا ما باید از خودمان بپرسیم آیا این عقلی است که عریضه‌یی مثلاً به امام زمان بنویسیم (همانطور که از مردم درخواست کردند) و آن را از روی پل جوبی اصفهان در زاینده‌رود بیندازیم، و بعد این عریضه‌ها بروند پایین‌تر، و آنجایی که فاضلاب اصفهان به رودخانه می‌ریزد با هم مخلوط بشوند و بعد پایین‌تر از آن برسد به دست امام زمان! آیا شأن امام این است؟! این کجایش عقلی است؟! چه عقلی این عمل را می‌پذیرد؟! چرا انبیاء این قبیل کارها را انجام ندادند؟! اگر این کارها درست بود خوب انبیاء هم باید انجام می‌دادند؟! اگر یک کاری است که خدا دستور داده که اگر گرفتاری دارید نامه به یک شخصیتی بنویسید تا مشکلاتان حل شود! چون العیاذبالله ممکن است در بعضی از زمانها خداوند در حال استراحت و خواب باشد و ما که نمی‌توانیم بیدارش کنیم، به منشی او، که مثلاً یکی از این امامها است، نامه می‌نویسیم و می‌گوییم که وقتی بیدار شدند شما به عرضشان برسانید! چون ما حالا کار داریم و وقت نداریم که بمانیم تا خدا بیدار بشود! پس باید حتماً همین الان نامه را به منشی خدا بدهیم و برویم به کارهایمان برسیم! خداوند خودش بعداً رسیدگی می‌کند! ببینید شرک و بت‌پرستی تا کجا رفته است! آیا اینها عقلی است؟! اصلاً خدا در نظر ما کیست؟! چیست؟! چطوری است!؟

آموزش به انبیاء آموزش عقلانی است یعنی نبی یا رسول الهی حرفی خلاف عقل نمی‌زند و کاری خلاف عقل و سنت انجام نمی‌دهد. دقت کنید! قرآن می‌گوید: کتاب و حکمت و تورات و انجیل را به او آموزش دادیم. ببینید خداوند کتاب الهی را به پیامبرش می‌آموزد! تورات و انجیل را یادش می‌دهد و بعد به او می‌گوید: حالا برو و رسالت را انجام بده! آن وقت ما متأسف هستیم که در سلول انفرادی به زندانی

قرآن داده‌اند ولی مفاتیح نداده‌اند و ۱۵، ۲۰ روز می‌دویم تا مفاتیح را از ما بگیرند و در سلول انفرادی بدهند به زندانی! آیا این تعلیم کتاب الهی است؟! این تعلیم حکمت الهی است؟! این مفاتیح چه چیزی فراتر از قرآن دارد؟!

بعد قرآن ادامه می‌دهد: «وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ»، یعنی او را بعد از تعلیم، رسول بنی اسرائیل کردیم و او را فرستادیم که بنی اسرائیل یعنی یهود را دعوت به دین عیسی یا دین جدید بکند. بعد، این رسول، با مشخصهٔ حکمت و کتاب، آن هم کتاب الهی، و مشخصهٔ عقلانیت در گفتار و رفتار، که ناشی از حکمت هست، می‌گوید: «أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ»، گفتیم که «قد» وقتی جلو فعل ماضی بیاید «حرف تحقیق» است، یعنی «قطعاً» و «محققاً»، و وقتی جلو فعل مضارع بیاید یعنی «گاهی»، مثلاً اگر بگوییم «قد یجیء» یعنی «گاهی می‌آید»، «شاید بیاید»، و اگر بگوییم «قد جاء»، یعنی «حتماً آمد». خوب عیسی می‌گوید: «قَدْ جِئْتُكُمْ»، یعنی من حتماً به سوی شما آمده‌ام با نشانه‌یی از پروردگار شما. خوب آن نشانه و آیت چیست؟ «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ»، یعنی من از گل برای شما می‌آفرینم یک چیزی به ترکیب پرنده! یعنی گل را پرنده می‌کنم، این جمله را بخاطر داشته باشید چون با آن کار داریم، بعد می‌گوید: «فَأَنْفُخُ فِيهِ»، در او می‌دمم، «فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ»، آن گل پرنده می‌شود و پرواز می‌کند به اذن الهی. خوب اینجا «اذن الهی» را می‌خواهد، «وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ»، و من شفاء می‌دهم و بهبود می‌بخشم کسی را که شب کور است و کسی را که بیماری پیسی داشته باشد.

در لغت برای کلمه «اکمه» دو معنی آورده‌اند، یکی «کور مادرزاد» و دیگری کسی که «شب کور» باشد. یعنی در تاریکی نبیند، اما در مورد «پسی» خوب جوانها که اصلاً نمی‌دانند این بیماری چیست؟

حالا به قول آن واعظ مشهور که گفت آنهایی که می‌دانند به آنهایی که نمی‌دانند بگویند و خودش از منبر آمد پایین. «پسی» یک بیماری است که پوست را دو رنگ می‌کند. یعنی یک لکه‌ی روی پوست ایجاد می‌کند و جزء بیماریهای قارچی قلمداد می‌شود. «وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ يَٰذَنَ اللّٰهِ»، و مردگان را زنده می‌کنم به اذن خدا، «وَأُتْبِكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ»، و شما را خبر می‌دهم که چه چیزی می‌خورید، «وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ»، و شما را خبر می‌دهم که چه چیزی ذخیره می‌کنید در خانه‌هایتان، «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُمُ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ»، در این کارهایی که من می‌کنم نشانه‌هایی است برای شما اگر که مؤمن باشید.

آیه ۱۱۰ سوره مائده نیز شبیه این آیه می‌باشد، «إِذْ قَالَ اللّٰهُ يَا عِيسَىٰ ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ»، ای پیامبر اسلام بیاد آور آن وقتی را که خداوند به عیسی بن مریم گفت که نعمت مرا بر خود به یاد داشته باش! رفتار ما مبین این است که پیامبر مقامش از ما خیلی پایین تر است! زیرا خداوند باید به عیسی تذکر بدهد که یادت نرود چه نعمتی به تو دادم، ولی ما که خیلی بالاتریم و اصلاً کاری با نعمتهای خدا نداریم. ما چون پیغمبر را دوست داریم، اسراف، تبذیر، ریخت و پاش، حلال، حرام، ربا و رشوه برای ما مجاز است! در زمان عیسی که کسی نبود که عیسی دوستش داشته باشد! پس خداوند به این جهت باید مدام بر سرش می‌زده که ای عیسی یادت باشد که من به تو نعمت دادم! ولی ما خیلی بالاتر هستیم! آن وقت همین عیسی که خدا نعمت را برایش یادآور می‌شود، برای کمک به امام زمان ما در نشر قرآن از آسمان پایین می‌آید! چون عیسی در آسمانها زنده هست و می‌تواند بیاید! اما پیامبر اسلام دیگر مرده است و نمی‌تواند به کمک فرزندش بیاید!!! عیسی زنده است و می‌آید و امام زمان هم که زنده است، و این دو به هم کمک می‌کنند! یعنی شیعه به جای التحاق به قرآن، به مسیحیت و مبدأ مسیحیت ملحق می‌شود، و

به کمک مسیحیت رشد می‌کند!!! خوب اینها را چه کسی درست کرده است؟! در هر حال همین عیسی باید متذکر نعمت خدا باشد، «وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ»، و نعمتی را که به مادرت دادیم، «إِذْ أَيْدُتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ»، که تو را تایید کردم با جبریل یا «روح القدس»، یعنی روح پاک، «تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا»، تو با مردم سخن می‌گویی در گهواره تا پیری:

چنین گفت پیغمبر راستگوی ز گهواره تا گور دانش بجوی

آری! تو جزء آن دسته‌یی هستی که از گهواره تا گور با مردم سخن می‌گویی! «وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ»، و بیاد داشته باش که به تو تعلیم دادم کتاب را و حکمت را و تورات را و انجیل را. یعنی کتاب بدون حکمت و عقلانیت به مفت نمی‌ارزد! یعنی کتاب، بدون اینکه انسان عقلش را حَکَم قرار بدهد، بدرد نمی‌خورد، و از این جهت است که خداوند حکمت می‌آموزد، «وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ»، و بیادآور آن زمانی را که از گل به شکل پرنده می‌سازی، «يَاذُنِي»، به اجازه من. یعنی در چهارچوب نظامات و سنتهای من، «فَسَفَّخْ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا»، پس در آن می‌دمی آنگاه پرنده می‌شود، «يَاذُنِي»، دوباره به اجازه من. روی این «اذنهای» دقت کنید، «وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ يَّادُنِي»، و شفاء می‌دهی کور مادرزاد یا شب کور را به اذن من، «وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى يَّادُنِي»، و بیادآور آن زمانی را که مردگان را خارج می‌سازی به اذن من. ببینید! اینجا نمی‌گوید: بیادآور زمانی را که مردگان را «زنده می‌کنی». بلکه می‌گوید: «خارج می‌سازی!» «وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ»، و بیادآور آن زمانی را که ما سد ایجاد کردیم و بازداشتیم بنی اسرائیل را از تجاوز به تو، «إِذْ جُنَّتْهُمْ بِاللَّيْلِ»، آن زمانی که آمدی برای ایشان با آیات روشن، «فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ»، آن وقت کسانی که کافر شدند از آن گروه، گفتند: «إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ»، گفتند که این چیزی نیست جز یک جادوی آشکار، خوب پیامبر

اسلام که این کارها را نکرد، پس چرا گفتند که ساحر است؟! آری! به پیامبر اسلام هم گفتند که تو ساحر هستی! و به همه انبیاء گفتند که شما جادوگر هستید!

ساحر کسی است که با گفتار و رفتار خود و کارهایی که انجام می‌دهد، عقل انسان را از مسیر طبیعی و عادی خودش خارج می‌سازد و وادارش می‌کند چیزی را بپذیرد که در عالم، محتمل الوقوع یا ممکن الوقوع نیست. این می‌شود جادوگری! مثلاً می‌پذیرد که یک دستمال را داخل یک قوطی قرار دهد و بعد یک کبوتر بشود و برود! یا یک ریگ را بیندازد توی یک قوطی و بعد گنجشک بشود و برود! خوب آیا این کاری که عیسی می‌کند و مثل جادوگرها گل را کبوتر می‌کند مهم است؟! عقلتان را حَکَم قرار دهید! اگر این کاری که عیسی می‌کند مثل کار آنها باشد، خوب آن جادوگرها هم که آن کارها را انجام می‌دهند و این دیگر برای عیسی مزیتی نیست! آیا این آیت الهی است؟! و آیا این در چهارچوب سنتهای الهی می‌گنجد؟! و آیا پیامبران الهی می‌آیند که این چیزها را یاد بشر بدهند؟! یا می‌آیند بوسیله این کارهایی که می‌کنند یک افرادی را دور خودشان جمع بکنند و بعد بگویند که حالا راه خدا و کتاب خدا این است؟! حالا که دیدید ما معجز داریم پس ما پیامبر هستیم! بناءبراین حالا ما به شما می‌گوییم که این کار را انجام بدهید؟! این یک سؤال است که باز هم تکرار می‌کنم تا در ذهنتان بماند: آیا این مهم است که یک پیامبر کارهایی را که ساحران امروز و دیروز همیشه انجام می‌داده‌اند انجام بدهد؟! عقل چه می‌گوید؟

سؤال بعد: اگر یک پیامبر فقط برای یک بار، فقط برای یک بار، بیاید و یک گلی را تبدیل به یک پرنده بکند، آیا همین کافی نیست که صدها هزار نفر صف بکشند و هر کدام صد هزار گل داشته باشند و بگویند که ما می‌خواهیم مرغداری باز کنیم، و می‌خواهیم مرغهایش هم

تخم گذار باشند، و شما اینها را برای ما تبدیل به مرغ کنید؟! اگر چنین بود این اتفاق می افتاد، و خیلی هم طبیعی بود، و پیامبر هم باید انجام می داد و نمی توانست بگوید که دیگر نمی توانم و همان یک بار بود!

یا یک عده‌ی دست این پیامبر را بگیرند که بیا سر قبر بابای من که مرده است و زنده اش کن! مادر من مرده، بیا و زنده اش کن! جوان من مرده، بیا و زنده اش کن! خوب اگر چنین بود این اتفاق می افتاد و این می شد کار پیامبر!!! و اگر هم می گفت که انجام نمی دهم، دیگر او را به پیامبری قبول نداشتند و می گفتند که اگر راست می گویی باز هم انجام بده! بناءبراین به هیچ وجه در سنت خداوند نبوده و نیست که کاری خارق العاده، که در نظام طبیعت نمی گنجد، به پیامبران بگوید که انجام بدهید، و اگر انجام می دادند، باید مادام العمر آن را تکرار می کردند.

مثلاً اگر پیامبر اسلام، با اشاره دست، ماه را می شکافت و «شق القمر» می کرد، تمام کسانی که در یمن و حبشه و شام و در جاهای دیگر، شنیده بودند که او ماه را دو تا کرده، گروه گروه به مدینه می آمدند و از پیامبر می خواستند یکبار دیگر هم برای آنها انجام بدهد تا آنها هم ببینند!!! و اگر انجام نمی داد در نظر آنها دیگر پیامبر نبود! پس هر شب پیامبر باید برای یک گروهی ماه را نیمه می کرد! چرا ما به اینها فکر نمی کنیم؟! اینها افتخاری برای پیامبر ما نیست! افتخار انبیاء این است که بگویند: ما بر اساس حکمت، یعنی عقل سلیم بشری با شما سخن می گوئیم، «تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا»، یعنی هم در گهواره و هم تا پیری با مردم حرف می زنی و سخنگوی مردم هستی! این افتخار آنها بوده است که دائم، در بدترین و سخت ترین شرایط، بالاترین معجز را از خودشان نشان بدهند، و آن «حرف زدن» است! اگر می گوئید که «حرف زدن» معجز نیست، همین امروز تجربه کنید و از اینجا که رفتید بیرون،

خیلی هم دور نروید، بروید در میان خانواده‌تان و بگویید قرآن اینها را می‌گوید، از خانه بیرون‌تان می‌کنند و حکم تکفیر هم روی پیشانی‌تان می‌زنند! «حرف زدن» کار ساده‌یی نیست، معجز است! اگر می‌توانید بروید و حرف بزنید! «سخن گفتن» معجز است، یعنی اینکه کسی بتواند پیغام الهی را ابلاغ کند و نترسد! «فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي» (بقره ۱۵۰)، ای پیامبر و ای کسانی که ایمان آورده‌اید از این مردم نترسید و از من بترسید!

ولی ما کارمان بر عکس است! تازه ما از خودمان هم می‌ترسیم چه رسد از اطرافیان و برادر و خواهر و خویشان! حالا بیایید و امتحان کنید! بیایید یک آیه قرآن را بگیرید، یک آیه‌اش را بگیرید و بگویید ما می‌خواهیم این یک آیه را اجراء کنیم، آن آیه چیست؟ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (جمعه ۹)، بگویید این را می‌خواهیم اجراء کنیم. خوب همین که خواستیم اجراء کنیم، مشکل اول این است که جا نداریم نماز بخوانیم! دو اینکه امامی هم نداریم که عادل باشد! می‌دانید که اگر کسی یک بار غیبت کرد، از آن پس از عدالت خارج است، مگر اینکه از شخصی که از او غیبت شده عذرخواهی کند و رضای او را بدست بیاورد. در قانون ما هست که اگر از تریبون مجلس به کسی، حتی کسی که نماینده مجلس هم نیست، تهمت زده شد، و یا صحبتی در مورد او شد، و آن شخص مدعی شد که آن حرف در مورد او درست نبوده، باید به او اجازه بدهند که از همان تریبون مجلس از خودش دفاع کند. آقای خمینی هم گفتند که این قانون اجراء بشود.

این مسأله در مورد نمازهای جمعه هم صادق است و ائمه جمعه ما، اگر یک بار هم در طول امامتشان بوده که یا غیبت کردند یا تهمت زدند، باید اجازه دهند آن کسی که به او تهمت زده شده، از همان تریبون از خودش دفاع کند. به عنوان مثال، آقای هاشمی رفسنجانی در

یکی از خطبه‌های نماز جمعه به مهندس بازرگان تهمت زد و مهندس بازرگان به آقای هاشمی نامه نوشت که اگر اجازه بدهید بیایم و از همان تریبون از خودم دفاع کنم از شما می‌گذرم، و الا در قیامت جلویتان را می‌گیرم. خوب اگر ائمه جمعه اجازه چنین کاری را ندهند از عدالت ساقط هستند، و کسی هم که غیر عادل را منصوب کند از عدالت ساقط است.

حالا اگر ما بخواهیم فقط همین آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ» را اجراء کنیم و دیگر هم با قرآن کاری نداشته باشیم، قرآن در همین یک آیه به ما دستور داده که وقتی که نداء داده می‌شود برای نماز روز جمعه، بشتابید! خوب کدامان می‌شتابیم؟! ما که به سمت مهمانی و گردش و باغ و تفریح و اینها می‌شتابیم! خوب اینکه از ما، آن هم از امامانمان! پس «حرف زدن» ساده نیست! و وقتی قرآن می‌گوید «تُكَلِّمُ النَّاسَ»، یعنی با مردم سخن بگویی، سخن گفتن کار سختی است و این سخن گفتن معجز پیامبران است، و گر نه پرنده کردن گل را که همه بلدند!

حالا باید «گل» را در قرآن بررسی کنیم، سوره حجر آیه ۲۶: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»، «صلصال» گل خشک است، یعنی آن جایی که شما آبیاری می‌کنید، یا آب بصورت سیلاب، با سرعت می‌رود و بعد گل‌های زیادی می‌ماند، آن گل‌ها آفتاب که می‌خورد ترک‌ترک می‌شود و یک لایه از روی آن جدا می‌شود. به آن لایه خشکی که از روی گل‌ها جدا می‌شود می‌گویند «صلصال». قرآن می‌گوید که ما انسان را از «صلصال» آفریدیم (این آیات خیلی قشنگ است! اینها معجزات قرآن است!) بعد قرآن می‌گوید که انسان از «حماء مسنون»، یعنی از لجن گندیده آفریده شده است. وقتی که «صلصال» می‌افتد در

آب، تبدیل به یک نوع لجن خاص بد بویی می‌شود. شما اگر می‌خواهید که خوب منظور قرآن را بفهمید این موضوع را امتحان کنید.

آیه ۱۴ سوره الرحمن: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ»، یعنی انسان را از «صلصال» که مثل «فخار»، یعنی گل پخته شده است، آفریدیم. در زمان حاضر، هم در اصفهان و هم در شهرهای دیگر نام خانوادگی «فخار» داریم، اینها کوزه‌گر بودند، یعنی گل را با یک دستگاههایی که با پا حرکت می‌دادند، تبدیل به کوزه می‌کردند، و بعد این کوزه‌ها را در کوره می‌چیدند و می‌پختند، دیدن مراحل آن برای فهم قرآن خیلی جالب است. خوب قرآن می‌گوید که انسان را از «صلصالی» که مثل «فخار» است درست کردیم. کلمه «فخار» که به معنای «گل‌های پخته شده» است، جمع کلمه «فخارة» است.

عیسی با همین گل کار دارد، عیسی می‌گوید این گل را من به پرواز در می‌آورم، این «صلصال» را که مثل «فخار» است، و خشک و سخت است، من در آن می‌دمم، چطور؟! با آن قدرت کلامی که خدا به من داده است، «وَنَفَخْتُ فِيهِ» (حجر ۲۹)، آنقدر در گوشش می‌خوانم، آنقدر در آن می‌دمم تا به پرواز درآید، قرآن «يُفَسِّرُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا» است. آیات قرآن مفسر یکدیگرند و اگر ما از قرآن بیرون نرویم، احتیاج به هیچ مفسری نداریم و آیات همدیگر را تفسیر می‌کنند. خوب چرا این انسان مثل «كَالْفَخَّارِ» است؟! چرا مثل «گل پخته شده» است؟! و چرا اولش مثل «صلصال» یعنی «گل نپخته» است و بعد سفت می‌شود؟! به آیه ۷۴ سوره بقره دقت کنید: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ»، یعنی بعد از اینکه حماء مسنون و گل نرم بودید، اگر دل‌هایتان سخت و سنگ بشود، آن وقت مثل صلصال کالفخار سخت می‌شوید، «فَهِیَ كَالْحِجَارَةِ»، یعنی قلب‌هایتان مثل سنگ است، «أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً»، یا سخت‌تر. آیه ۴۳ سوره انعام هم می‌گوید: «وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ»، ولی در برابر دعوت انبیاء

دل‌هایشان سخت شد، «وَزَيِّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»، و آنچه را که می‌کردند شیطان برایشان آراسته ساخت، آری! همین کارهایی که ما می‌کنیم خوب است! اینها همه اسراف و تبذیر را در سطح شهر ببینید! اینها را شیطان برای ما آراسته است! ما اینها را کار خوب می‌دانیم! چرا؟ برای اینکه هر چیزی که در چهارچوب دعوت‌الهی برای اعمال انسان و تربیت انسان و اخلاق انسان نگنجد، و ما آنها را انجام بدهیم، و آنها را قبول داشته باشیم، یک کسی آنها را برای ما آراسته و زینت داده و گفته آنها خوب است و انجام بدهید و او شیطان است.

برویم به آیه ۱۳ سوره مائده: «فَبِمَا نَقْضِهِم مِّثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً»، و به جهت آنکه پیمان شکستند، ما آنها را نفرین کردیم و از وادی حق دورشان ساختیم و به آنها نه‌آفرین گفتیم و بعد دل‌هایشان را سخت ساختیم، (البته «نفرین» یعنی «نه‌آفرین» درست است) آیا خدا می‌آید دل یکی را سخت بکند که او نپذیرد؟! نه، آیه می‌گوید که در نظام عالم اینطور است که اگر کسی میثاقش را با ما شکست، دلش سخت می‌شود و این طبیعی است.

من این آیات را پشت سر هم می‌آورم تا ببینید که قرآن چه هماهنگی و موزونیتی دارد و آیات چطور همدیگر را پیدا می‌کنند.

به آیه ۶ سوره تحریم هم توجه کنید: «فُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»، خودتان و خانواده و اهلتان را از آتشی حفظ کنید و پرهیزانید که سوخت آن آدم است و سنگ. یعنی یک آدمهایی که دلشان سنگ نشده ولی کسی نبوده که آنها را هدایت کند، یا دنبال هدایت نرفته‌اند، یعنی نبی بوده ولی اینها دنبالش نرفتند، اما سنگ دل هم نبودند، اینها همراه با آن آدمهایی که دلشان سنگ بوده است می‌سوزند! دقت کنید! این «حجارة» به معنای این نیست که در جهنم

سنگ بریزند و آتش بزنند و بعد هم آدمها را بریزند داخلش که بسوزند، می گوید این آدمها با آن آدمها با هم می سوزند.

آیه ۲۵ سوره انفال را هم ببینید: «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً»، از فتنه‌یی بترسید (و بپرهیزید) که وقتی بیاید فقط ستمگران را نمی‌گیرد، بلکه همه‌تان را می‌گیرد، این همان سوختن «ناس» با «حجارة» است.

خوب عیسی با انسانی که گل است کار دارد! می‌خواهد در این انسان گل، این انسان سنگ، چنان بدمد که تبدیل به پرنده‌یی بشود. چرا باید پرنده بشود؟ برای اینکه باید به سمت تعالی و کمالات و اخلاق الهی و جذب و اکتساب صفات الهی بالا برود و پرواز نماید، و الا زمین‌گیر شده و دیگر فایده ندارد. آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اتَّقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ» (توبه ۳۸) را قبلاً تفسیر نموده‌ام که می‌گوید: شما چطور هستید که وقتی به شما می‌گویند کوچ کنید در راه خدا، سفت به زمین می‌چسبید؟!

عیسی می‌خواهد این چسبندگی به زمین را از بین ببرد و انسان را به حرکت و کوچ درآورد. من از این هماهنگی که در آیات قرآن هست چقدر شگفت زده می‌شوم، اگر بخواهی یک آیه را تفسیر کنی باید همه قرآن را به دنبالش بیاوری، دقیقاً همه قرآن را باید بیاوری تا آن آیه تفسیر شود.

و اما «اکمه». «اکمه» یا کور مادرزاد است و یا شب کور است، یعنی روز می‌بیند و شب نمی‌بیند. ما هر دو معنا را که بگیریم اشکالی ندارد. همه انبیاء آمده‌اند که این بشری که در شب نمی‌بیند را ببرند و در روز قرارش دهند، او را ببرند به جایی که اصلاً شب نباشد، تاریکی نباشد. بله عیسی می‌خواهد کسی که در تاریکی کور است و نمی‌بیند را ببرد در روشنایی. به آیه ۲۵۷ بقره توجه کنید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم

مَنْ الظُّلْمَاتِ إِلَى الثُّورِ»، خدا دوست کسانی است که ایمان آورده‌اند و می‌خواهد آنها را از تاریکی‌ها ببرد در روشنایی، یعنی کار خدا هم همین است که «اکمه» را بینا کند! خداوند هم می‌گوید که ای انسان! اینجا که تو هستی شب است و تاریک است و تو نمی‌بینی! دستت را بده به من! من دوست تو هستم، بیا تا تو را ببرم به روشنایی! چرا در شب می‌مانی؟! چرا در تاریکی می‌مانی؟! بیا برویم در روشنایی. «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلْمَاتِ»، اما کسانی که دوستانشان طاغیان و ستمگران و متجاوزان هستند، و دور و بر آنها را گرفته‌اند، و زیر سایه آنها امرار معاش می‌کنند، آنها دست اینها را گرفته‌اند و از روشنایی، یعنی از جایی که می‌توانند ببینند، می‌برندشان به جایی که نتوانند ببینند، یعنی بینا را «اکمه» می‌کنند. آری! کار طاغوت این است. «وَالَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا صُمْ وَبِكُمْ فِي الظُّلْمَاتِ مَنْ يَشِئِ اللَّهُ يُضِلُّهُ وَمَنْ يَشِئْ يَجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (انعام: ۳۹)، این اذن الهی است. کسانی که آیات ما را تکذیب کنند، تکذیب زبانی نیست، تکذیب عملی است. یعنی وقتی ما قرآن را در برابرمان داشته باشیم و قبول داشته باشیم که این کتاب الهی است، و پیامبری این را آورده، و این وحی است و این راهنمای ما است، و باید مفاد آن به اجراء درآید، ولی بگذاریم در پارچه و طناب به آن ببندیم و روبان سرخ و سفید و سبز به دورش ببندیم و ببوسیم و برویم دنبال کارمان و ببوسیم، بسیار خوب، اما اجراء نکنیم، ما تکذیب کننده‌ایم، یعنی می‌گوییم دروغ است، اگر راست بود که می‌کردیم، مثلاً اینجا آتش است، بگویند این آتش است، می‌سوزاند! ولی او خودش را در آن بیندازد! یعنی حرف گوینده را تکذیب کرده. قول او را که گفته این آتش است، می‌سوزاند، قبول نکرده و خودش را در آن انداخته، حالا که سوخت می‌گوید، راست است، می‌گوید کسانی که آیات ما را تکذیب

کنند، اینها کران و کوران هستند، یعنی حق را نمی‌شنوند و حق را نمی‌گویند.

معجز انبیاء این است که نه کر هستند و نه گنگ، «صم» جمع «اصم» و «بکم»، جمع «ابکم» است، یعنی کرها و لالها، پس معجز این است که «تکلم الناس»، ای عیسی! تو با مردم سخن می‌گویی و نفخه‌ء تو، یعنی دمیدن در این گلی که ما برداشتیم و با آن آدم را درست کردیم! این است که این گل را تبدیل به پرنده می‌کند، و کسی را که خدا بخواهد بر صراط مستقیم قرارش می‌دهد، این «اذن» الهی است. پس آیا خدا می‌خواهد کسی که آیات او را تکذیب می‌کند، به عنوان کسی که در صراط مستقیم حرکت می‌کند، قلمداد شود؟! ابدأ، اذن نمی‌دهد!!! آیا خدا می‌خواهد کسی که در گمراهی سیر می‌کند، و مردم را به گمراهی می‌کشاند، جزء کسانی باشد که در نور حرکت می‌کند؟! ابدأ اجازه نمی‌دهد!!! پس کسی را که خدا بخواهد هدایت می‌کند، کسی را که می‌خواهد گمراه می‌کند. یعنی کسی را که او اذن داده است، آن گمراه اس، و کسی را که او اذن داده است، او در راه مستقیم است. چه کسی را اذن داده که در راه مستقیم باشد؟! پیروان انبیاء. چه کسی را اذن داده که نتواند بیاید در راه انبیاء؟! یا اذن نداده است که بیاید؟! کسی که راه راست و روشن را بفرشد و گمراهی را بخرد. البته ما مسلمانها در میان خودمان کسانی را راه دادیم که اینها گمراهند و خدا اجازه نداده است که خودشان را در صراط مستقیم جای بدهند! ولی ما آنها را حتی به عنوان هادیان قبول کرده‌ایم، و حال آنکه خدا اجازه نداده است. می‌بینید این گمراه است و من گفتم این گمراه است. یعنی اذن داده‌ام که این گمراه است، پس چرا هادی شده، البته اینها آیات جبر نیست، اینها آیات حقایق عالم است، آیات دیگر، ۱۵ و ۱۶ مائده است. «قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولًا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِّمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ

نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ، يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ»، ای مردم برای شما، از طرف خدا نور آمده است، دقت کنید، نور آمده و کتاب روشنگر، که ای «اکمه‌ها!» ای «شب‌کورها!» ای کسانی که در تاریکی نمی‌بینید! حرکت کنید در دنباله انبیاء! که آنها دست شما را می‌گیرند و شما را از شب‌کوری، از تاریکی، از ندیدن، شفاء می‌دهند! این معجز است که بگوید: این کور را بیاورید تا من با نور و کتاب مبین او را، هدایت کنم. می‌گوید: «يَهْدِي بِهِ اللَّهُ» خداوند به وسیله آن نور و کتاب مبین هدایت می‌کند. به کجا؟ سمت «سُبُلَ السَّلَامِ»! یعنی راههای سلامت و عافیت. از اکمه بودن و ابرص بودن که بیماری است به سلامت و عافیت می‌برد که شفاء و بهبودی است. «سُبُلَ السَّلَامِ» آنجاست. به «سُبُلَ السَّلَامِ» هدایت می‌کند کسی را که «اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ». در پی این باشد که خشنودی خدا را بدست بیاورد. ما خیلی فاصله داریم تا به جایی برسیم که سر سوزنی از خشنودی خدا را بدست بیاوریم. من بطور جدی می‌گویم، هشدار است، دقت بکنید، دنباله آیه را «وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ» و این مردم را، مردم شب‌کور را، مردمی را که در تاریکی نمی‌بینند، از این تاریکی‌ها خارج بکند و به سمت نور ببرد! با این کتاب می‌خواهد این کار را بکند! با این نور مبین می‌خواهد اینکار را بکند! با این قرآن مبین می‌خواهد اینکار را بکند! مگر ما به اینجا رسیده‌ایم، پس چه ادعایی داریم که پیروان پیامبر و قرآن هستیم؟! ما که شب‌کوریم! ما در تاریکی قرار داریم! ما هیچ چیز را نمی‌بینیم! ما حقایق عالم را نمی‌بینیم! ما حقایق پیرامون خودمان را نمی‌شناسیم! پس «اکمه» هستیم! «بِإِذْنِهِ» در چهارچوب سنتهای خودش هدایت می‌کند. یعنی نمی‌شود کسی به سمت شرق برود و از غرب سر در بیاورد! نمی‌شود به سمت روشنایی برود و بعد در تاریکی باشد! این نیست! اذن الهی اینطور نیست. اذن

داده است که اگر به سمت روشنائی رفتی، همه چیز را ببینی. این اذن الهی است. «وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»، و آنها را به راه راست هدایت کند. یعنی از درون تاریکی که بیرون آمد، دیگر راه را می بینند.

آیه ۱ سوره ابراهیم: «الرَّكَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»، مگر این آیات در قرآن نیست؟! اصلاً این آیات به گوشمان خورده است؟! می گوید این کتابی است که بر تو فرو فرستادیم تا مردم را از تاریکی به نور ببری، تا دست شب کوری که در تاریکی نمی بیند را، ای پیامبر و ای عیسی، بگیرد و ببرید در روشنائی تا چشمش باز شود، «وَتُؤْتِي الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي» (مائده ۱۱۰)، و این معجز است! اگر توانستیم دست یکی را بگیریم و ببریم در روشنائی، آن معجز است! او را هزار قدم می بریم، ۵۰ سال برایش نفس می سوزانیم، هزینه های جانی و مالی گزاف برایش می پردازیم، و بعد به علت اینکه اول سلام نکردی قهر می کند و می رود! بلی! قهر می کند و می رود و همان تاریکی را ترجیح می دهد! همان «اکمه» و «ابصر» بودن را ترجیح می دهد! ما اینطور هستیم که پیامبر وقتی برایمان پیامبر خوبی است که همه دنیا را جمع نماید و بریزد جلوی پای ما و بعد هم بگوید: هر چه می خواهید بردارید و بروید! تاریخ را بخوانید، چه همه اصحاب پیامبر که در رکابش شمشیر زدند و مهاجرت کردند، و یا از انصاری هستند که به مهاجرین جا دادند و از آنها حمایت و پشتیبانی کردند، سر تقسیم غنائم جنگی با پیامبر قهر کردند! بلی با پیامبر قهر کردند! آری انسان اینطور است! ببینید آنها اصحاب پیامبر بودند! پس ما خیلی به خودمان غره نباشیم که ما چنین و چنان هستیم.

هدایت الهی می خواهد این انسان را بینا کند. می خواهد شفایش بدهد که فرق تاریکی و نور را تشخیص دهد. می خواهد این انسان را به پرواز دریاورد. ای انسان! بیا بالا! از این منجلاب بیا بیرون! از این «حماء

مسنون» پرواز کن! از این «صلصال کالفخار» پرواز کن! از این «قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ» پرواز کن و بیا بالا! چرا به گل چسبیده‌ای؟! «اتَّقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ» نباش، آری این معجز پیامبران است! خوب چقدر توفیق پیدا کردند؟! می‌توانم بگویم هیچ! مگر بشر به این زودیها حاضر است تاریکی را رها کند؟! یک هفته پیش شخصی به من تلفن زد و گفت من مشتاقم که بیایم پای صحبتهای شما و قسم می‌خورم که حرفهای شما راست است، ولی می‌ترسم حتی یکبار بیایم! چرا که مسئولیتم زیاد می‌شود! یعنی اگر حرف را بشنوم مجبور می‌شوم که عمل کنم و من نمی‌توانم، پس نمی‌آیم! یعنی می‌خواهم در همین تاریکی و منجلاب و «حماء مسنون» و «صلصال کالفخار» بمانم و نمی‌خواهم پرنده بشوم و پرواز کنم، چرا؟ چون پرواز در آفاق را ندیده است! آیه اول سوره ابراهیم می‌گوید: که ای پیامبر! تو با این کتاب مردم را از تاریکی خارج کن و آنها را به سوی نور ببر! چطور؟ «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ»، یعنی در چهارچوب سنتهای الهی، یعنی تا کوشش نکنند نمی‌شود، «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (مدثر ۳۸)، هر نفسی در گرو دست آوردش می‌باشد. یعنی نتیجه هرکاری را که انجام داده می‌بیند، «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ» (انعام ۱۶۴)، خوب من برای توضیح این مطالب باید همه قرآن را بخوانم، «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (زلزله ۷ و ۸)، آری نظام، نظام اسباب است.

قرآن در ادامه آیه ۱ سوره ابراهیم می‌گوید: «إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»، خوب ای پیامبر! این انسان را به کجا می‌خواهی ببری؟ به سوی راه خداوند با عزت پسندیده. راه خدا، راه پسندیده است، راه عزت و سربلندی است، راه افتخار و رفعت است. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» (ابراهیم ۵)، ای موسی تو هم شفا دهنده «اکمه»

هستی! ما تو را با آیات خودمان فرستادیم که قوم خودت را از تاریکی خارج کنی و به سمت نور ببری و شفایشان بدهی، «وَدَكَّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ» (ابراهیم ۵)، و روزهای خدا را به آنها یادآور شو. حالا می‌گویند که فلان روز و فلان روز از «ایام الله» است. پس این روزهای وسط دیگر «ایام الله» نیست؟ ایام الشیطان است؟! هر لحظه عمر انسان «ایام الله» است، یعنی شما در هر لحظه و در هر ثانیه‌یی از عمرتان به اندازه یک روز از روزهای الهی باید از این دنیا هدایت و بهرمندی بگیرید، و از تاریکی گریزان بشوید، و به سمت نور بروید. این روزها از دست نروند! این عمری را که خدا به شما داده چطور می‌گذرانید؟! «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» (ابراهیم ۵)، در همه اینها نشانه‌هایی است برای مردمی که بسیار شکیبا باشند و بسیار سپاسگزار باشند. این راه، پایداری و استقامت می‌خواهد، «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا» (فصلت ۳۰)، بلی! استقامت و پایداری و شکیبایی می‌خواهد.

آیه ۴۳ سوره احزاب: «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا»، خداوندی که به مؤمنان رحمت دارد و بر شما مؤمنین درود می‌فرستد و تمام فرشتگان او بر شما درود می‌فرستند. چرا؟ تا اینکه شما را از «اکمه» بودن نجات بدهند و از تاریکی خارج کنند و به نور ببرند.

آیه ۹ سوره حدید: «هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَيَّ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»، خدا کسی است که بر بنده‌اش آیات بینات را نازل می‌کند تا شما را از تاریکی خارج کند و به سمت نور ببرد.

آیه ۱۰ و ۱۱ سوره طلاق: «فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا»، ای خردورزان و خردمندانی که ایمان آورده‌اند پرهیزید از اینکه نزدیک شوید به معصیت الهی، «قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا»، خداوند بر شما یادی را و یادآوری را فرو فرستاد. یعنی کتاب و رسول، خوب آن کیست و

چیست؟ «رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ»، که بر شما تلاوت می‌کند آیات روشن‌گر خداوند را. عیسی را ببینید: «تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا» (مائده ۱۱۰)، یعنی از کودکی تا پیری با مردم سخن می‌گویی! سخن گفتن خیلی مهم است! خوب خداوند بر شما یادی و یادآوری را فروفرستاد تا با این آیات بیناتی که بر شما تلاوت می‌کند، «لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»، تا اینکه کسانی را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند از تاریکی خارج و به نور داخل کند. تا اینجا «اکمه» را توضیح دادیم و نتیجه اینکه هدف از انزال کتاب و بعثت انبیاء برای این بوده که مردم «اکمه» شفاء داده بشوند، و آن کسی که در تاریکی نمی‌بیند را ببرند در روشنایی و بگویند دیگر در همین جا بمان تا همه چیز را ببینی، و دیگر داخل تاریکی نرو که در تاریکی نمی‌توانی ببینی! خوب این معانی را با قرآن ثابت کردیم. من فقط با قرآن ثابت می‌کنم. توضیح معنای «ابصر» و «زنده کردن مردگان» هم می‌ماند برای جلسه بعد که ان‌شاءالله در خدمتتان خواهم بود.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث ما در مسأله «اذن الهی» است، یعنی وقتی بخواهیم وارد مبحث شفاعت شویم مقدمه باید معنا و مفهوم اذن الهی را به خوبی بدانیم. تا اینجا نتیجه بررسی آیات مربوط به «اذن» این شده است که خداوند خارج از نظاماتی که آفریده به کسی اذن ماورائی نمی‌دهد، یعنی همان چهارچوبی را که تعیین کرده، همان چهارچوب اذن است و بدون اذن الهی هم شفاعت امکان پذیر نیست.

در مسأله اذن به آیه ۴۹ سوره آل عمران و آیه ۱۱۰ سوره مائده که درباره حضرت عیسی می‌باشند رسیدیم. آیه ۴۹ سوره آل عمران به صیغه متکلم است که می‌گوید: «وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ». خداوند در این آیه می‌گوید: ما رسولی را بر بنی اسرائیل فرستادیم که زبان حال او این است که؛ «أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ»، من هر آینه آمده‌ام برای شما، «بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ»، با نشانه‌یی از پروردگارتان، «أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِّنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ»، همانا من می‌آفرینم برای شما از گل چیزی به صورت پرنده، «فَأَنْفُخُ فِيهِ»، و در آن می‌دمم، «فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ»، پس پرنده می‌شود به اذن خدا - نه به قدرت من و اذن من! - «وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ»، و شفاء می‌دهم و بهبود می‌بخشم «اکمه» و «أبرص» را - شب

کور و کسی را که بیماری پیسی دارد شفاء می‌دهم - و زنده می‌کنم مردگان را به اذن الهی، «وَأُبْرِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ»، و شما را خبر می‌دهم به آنچه می‌خورید و آنچه ذخیره می‌کنید در خانه‌هایتان، «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ»، هر آینه در این کاری که من می‌کنم نشانه‌ی است برای شما، «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، اگر که مؤمن باشید.

در آیه ۱۱۰ سوره مائده خطاب به صیغه مخاطب است و خداوند به عیسی علیه‌السلام می‌گوید: «تُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ»، تو شفاء می‌دهی «اکمه» و «ابرص» را به اذن من. پس معنای این دو آیه مشابه است، منتهی اولی به صیغه متکلم است و دومی به صیغه مخاطب.

«اکمه» را با آیات قرآن توضیح دادیم و تقریباً در جلسات قبل اثبات علمی شد که برای یک نبی این قدرت واقعی و حقیقی نیست که بیاید و یک نابینا را بینا کند، یا هزارها نابینا را بینا کند، این کار طبیب جسمانی است و انبیاء طبیبان روحانی هستند. و با آیات اثبات کردیم که کار انبیاء این است که کسانی را که در تاریکی نمی‌بینند، به سوی نور ببرند، یعنی شب‌کوری آنها را تبدیل به روزبینایی و بصیرت نمایند. اما در مورد «ابرص»، آیا «ابرص» را هم می‌شود اینطور اثبات کرد؟ پس وارد آیاتش می‌شویم تا ببینیم امکان پذیر هست یا نه. «پسی» یک بیماری است که به جهت به هم خوردن سیستم خونی در انسان، به صورت قارچ روی پوست ظاهر می‌گردد و پوست دورنگی می‌شود و حالت طبیعی و یکرنگی خودش را از دست می‌دهد. این لغت در زبان عربی و فارسی وارد اصطلاح شده و به کسی که وضعش به هم بخورد می‌گویند «فلانی به پیسی افتاده»، یعنی وضعیت اقتصادی و اجتماعی و خانوادگیش تعادل ندارد و ناهمگون است، یعنی وقتی به او نگاه کنید یک وصلهٔ

ناهمسر در آن می‌بینید. مثلاً وقتی که به پوست کسی که پیسی داشته باشد نگاه بکنید چون دورنگ است توجه را جلب می‌کند، پس جامعه‌یی که وحدت، اتفاق نظر و همراهی و همگامی در آن به هم بخورد، مثل کسی است که مبتلا به بیماری پیسی باشد. آن وقت جامعه را که نگاه کنی رنگارنگ است، روی پوستش لکه‌های قارچ گونه هست و همه یکسان نیستند. خوب این جامعه نشان می‌دهد که بیمار است و نیازمند به طبیبی است به نام نبی که از طرف خدا آمده باشد و بگوید من پیسی شما را شفاء می‌دهم و شفاء این بیچارگی، بدبختی، نارسایی و ناتوانی شما دست من است، اما به اذن الله. برای اثبات این موضوع به قرآن نگاه می‌کنیم: «إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (انفال ۴۹)، منافقان و کسانی که در دلشان بیماری هست - با کنایه و تمسخر - خطاب به همدیگر می‌گویند: که این دینی که آمده موجب غرور گروندگانش شده، دینشان آنها را فریفته ساخته و موجب تکبرشان گردیده، و - به قول ما - با دینداریشان پز می‌دهند، اما ای پیامبر بدان کسی که توکل به خدا نماید همانا خدا عزیز و حکیم است. پس یکی از نشانه‌های بیماری (توجه داشته باشید که پیسی هم یک نوع بیماری است) در جامعه پشت کردن به دین و تمسخر دین و تمسخر مؤمنان واقعی است و بناءبراین ضروره نیاز به شفاء بخشیدن دارد.

آیه ۵۰ سوره نور: در این آیه می‌پرسد: «أَفِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا»، آیا اینها در دلهایشان مرض دارند یا دچار تردید و شک شده‌اند؟ «أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ»، یا اینکه می‌ترسند که خدا و رسول او به آنها اجحاف کنند، چطور؟! یعنی اینها فکر می‌کنند که وقتی خدا

می‌گوید انفاق کنید، یا رسول می‌گوید انفاق کنید، می‌خواهند که اینها مالشان تمام بشود، این می‌شود معنای «حیف» (مثل حیف و میل در فارسی)، یا وقتی می‌گوید در جهاد شرکت کنید، خدا می‌خواهد که بر اینها اجحاف نماید و می‌خواهد جانشان را از دست بدهند و دلش برایشان نمی‌سوزد، «بَلْ أَوْلَتْكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»، نه، اینطور نیست! بلکه اینها که اینطور می‌گویند و از این مسأله می‌ترسند، ستمگرند، اینها در دلشان بیماری است.

سوره محمد آیه ۲۸ و ۲۹: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ»، این بدان جهت است که اینها از چیزی تبعیت و پیروی می‌کنند که خدا را خشمگین می‌سازد، «وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ»، و اینها از خشنودی خدا بیزارند. یعنی دنبال خشنودی خدا نیستند، «فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ»، خداوند هم اعمال اینها را حبط می‌کند. یعنی عمل می‌کنند ولی نتیجه از آن نمی‌گیرند، مثل همه این اعمال دینی ما که چقدر هم هزینه می‌کنیم ولی نتیجه‌یی از آن عایدمان نمی‌شود. «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ»، یا اینکه کسانی که در دل خود مرض و بیماری دارند گمان می‌کنند که خداوند این کینه‌ها و بیماریها را از دل‌هایشان بیرون نمی‌ریزد؟ یعنی برای مردم فاش نمی‌کند؟ ببینید بیماری را می‌برد روی «ضغن» یعنی کینه‌توزی و حقد! کینه‌توزی و حقد یک نوع بیماری است! فکر می‌کنند که خدا «اضغان» یعنی کینه‌ها و حقد‌های آنها را از دل‌هایشان بیرون نمی‌ریزد! خداوند یک زمانی برای مردم فاش خواهد کرد که اینها کینه‌توزند! اینها حقد دارند! یعنی نمی‌توانند رشد و تعالی مردم را ببینند! غالب مستبدان قدرتمندی که در تاریخ پدید آمده‌اند صاحب «ضغن» بوده‌اند، یعنی نسبت به رشد و تعالی مردم کینه و حقد

داشته‌اند، نمی‌خواستند مردم آزاد باشند، نمی‌خواستند مردم رشد کنند و عالم و آگاه باشند.

قرآن، در آیات مختلف، آن ناراحتی‌های روانی و درونی و روحی انسانها را، نسبت به پذیرفتن هدایت الهی، مرض می‌خواند و اینها را بیماری می‌داند! نفاق بیماری است، «ضغن» بیماری است، ظلم و ستم بیماری است، «ریب» بیماری است، اینکه بترسد از اینکه خدا حق او را تزییع کند، بیماری است.

همانطور که می‌دانید سورهٔ شعراء شرح حال انبیاء است، و در این سوره، پیامبران یکی یکی وضع خودشان را برای مردمشان وصف می‌کنند. قرآن در این سوره می‌خواهد خدا را در برابر کفار تعریف کند، می‌گوید: «الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ» (شعراء، ۷۸)، این «ف» با «و» خیلی فرق می‌کند، «فَهُوَ يَهْدِينِ»، خدا کیست؟ کسی است که مرا آفریده، پس او هم مرا هدایت می‌کند. نمی‌گوید: «وَهُوَ يَهْدِينِ»، «و او مرا هدایت می‌کند»، می‌گوید: «فَهُوَ يَهْدِينِ»، «پس هم او مرا هدایت می‌کند»، یعنی چون او آفریده، خودش را موظف می‌داند که هدایت بکند. «كَتَبَ عَلَيَّ نَفْسِي الرَّحْمَةَ» (انعام، ۱۲) ببینید در تمام آفریده‌ها این وظیفه لحاظ شده، و اگر یک جایی لحاظ نشود، انسانهایی که آن کار و عمل را می‌بینند معترضند، چطور؟ شما می‌بینید مثلاً این «در» را یک نجار می‌سازد، تمام توانمندیهایی که شما نیاز به آن دارید باید در این «در» باشد، یعنی آن نجار خودش را موظف می‌داند که چون این «در» باید این نیازمندیها را برطرف کند پس باید همان‌طور بسازد. مثلاً اگر «در» ورودی است، باید در برابر ضربه‌های مشت و دیلم و لگد و... مقاوم باشد و نشکند! این وظیفهٔ آن نجار است. آن کسی که هواپیما می‌سازد، خودش را مکلف

می‌داند که این هواپیما طوری ساخته شود که بتواند از ۵۰، ۶۰ نفر تا ۸۰۰ نفر را به سلامت ببرد در فضاء و از یک نقطه به نقطه دیگر حرکت بدهد و به سلامت روی زمین بنشاند. ببینید می‌گوییم او مکلف است! خداوند هم که این انسان را آفریده، ذاتاً خودش را موظف می‌داند که او را راهنمایی کند که گمراه نشود، و می‌گوید: حالا که آفریدم پس خودم هدایتت می‌کنم و تو را به حال خودت رها نمی‌سازم، «الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ»، بناءً بر این خداوند حتماً انسان را هدایت می‌کند، «وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ» (شعراء، ۷۹)، (در ابتدا «يَسْقِينِي» بوده اما به ضرورت سهولت، «يَاء» را می‌اندازند و یک کسره بجایش می‌گذارند، پس می‌شود «يَسْقِينِ»). معنای آیه می‌شود: او کسی است که مرا طعام می‌دهد و سیراب می‌سازد. به این حدیث از پیامبر توجه کنید: «أَيُّتُ عِنْدَ رَبِّي»، من شبها نزد پروردگارم بیتوته می‌کنم، پیش خدا می‌مانم و جایم پیش خداست، «يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي»، به من طعام می‌دهد و سیرابم می‌سازد، خوب آیا این بدان معنا است که خدا سفره می‌فرستد؟! آیا پیامبر نیازمند خوراک مادی است؟! پس طعام و شرابی که انبیاء از آن صحبت می‌کنند، خوراک و شراب معنوی است که روح انسان را سیراب و تقویت می‌کند، عقل انسان را رشد و پرورش می‌دهد، و الا انبیاء که دست‌گذاری برای یک لقمه نان به درگاه خدا دراز نمی‌کنند، و اصلاً در شأن آنها نیست که بگویند: «خدایا گرسنه‌مان است، نان بده». آن طعام و شرابی هم که به مریم در محراب می‌رسید، طعام و شراب معنوی بود نه اینکه سینی از آسمان بیاید و جلوی مریم نهاده بشود و او بخورد، و آن مائده آسمانی باشد!

«وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» (شعراء، ۸۰)، و هرگاه من بیمار شوم اوست که مرا شفاء می‌دهد، یعنی اگر پیامبر به آن بیماری‌هایی که قرآن در نظر

دارد، مثل؛ کینه توزی، خودخواهی، تکبر و استبداد و... که در آیات قبل توضیح دادم، دچار شود، آن وقت این پیامبر می‌گوید: «وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»، نه اینکه تب کند! البته خداوند به اذن خود بیماریهای جسمانی را هم شفاء می‌دهد، یعنی داروهایی را خلق کرده و روی زمین قرار داده و گفته است این دارو را بخور که شفای من در آن است. این می‌شود معنای «یاذنی»، یعنی راه من را طی کن و داروی مناسب بخور تا شفاء یابی! نه اینکه پیامبر بخوابد و بگوید که خوب خدا مرا شفاء می‌دهد! نه این طور نبوده است، پیامبر هم پزشک می‌رفت، جراحاتش را مداوا می‌کردند، مرهم می‌نهادند. در جنگ احد پیامبر هم شدیداً مجروح شد، سرش را بستند، دستش را بستند، پاهایش را بستند، پانسمانش کردند! پیامبر همین‌طور نخوابید و نگفت که ولم کنید که «فَهُوَ يَشْفِينِ». پس آن شفائی که می‌گوید: خدا مرا شفاء می‌دهد، یعنی اگر من در دلم ذره‌یی حقد، ذره‌یی کینه، ذره‌یی حسد، ذره‌یی خودخواهی، ذره‌یی کبر پیدا شد بر اساس هدایت الهی و کتاب الهی و عبادت الهی و نماز الهی و حج الهی و زکات الهی و همه اینها، مرا شفاء می‌دهد، و در طی کردن راه او شفاء هست.

خوب کم کم داریم به «أُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ» نزدیک می‌شویم، در واقع عیسی دارد می‌گوید که اگر آن بیماری در جامعه پیش آمد، من هم به جهت کلام خدا و هدایت الهی آن را شفاء می‌دهم. قرآن درباره عیسی می‌گوید: «مَنْ كَانَ فِي الْمُهْدِ صَبِيًّا» (مریم ۲۹)، از زمان کودکی کلام الهی و بیان هدایت الهی همیشه بر زبانش جاری بوده و سخنگوی آن بوده است.

«وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ» (شعراء ۸۱)، خداوند است که مرا می‌میراند

سپس زنده می‌گرداند، این بخش از آیه را می‌گذاریم برای آن جایی که می‌گوید: «وَأُحْيِي الْمَوْتَى» (آل عمران ۴۹)، مردگان را زنده می‌کنم. قرآن در جایی دیگر می‌گوید: «رَبَّنَا أَمِّتْنَا اثْنَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَيْنِ» (غافر ۱۱)، یعنی خدایا دوبار مرا می‌میرانی و دوبار زنده می‌گردانی، بعداً توضیح خواهیم داد که منظور از «دوبار» چیست، ولی مقدمه برای اینکه از این آیه رد نشویم و در ذهنتان باشد، معنای آن این است که انسان وقتی از مادر زاده می‌شود، حیات مادی دارد، ولی حیات معنویش اکتسابی است، و اگر آن حیات را کسب نکند مرده است، و چه کسی این حیات را می‌دهد؟ خدا، از چه طریقی؟ از طریق انبیاء، آن وقت نبی می‌تواند مدعی بشود که «وَأُحْيِي الْمَوْتَى»، من مردگان را زنده می‌کنم.

خوب برویم سراغ ادامهٔ سورهٔ شعراء در تعریف اینکه خدا کیست، «وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» (شعراء ۸۲)، خدا کیست؟ کسی است که من طمع دارم که «خطیئه» مرا ببامرزد. نمی‌گوید «ذنب» یا «اثم» (اثم گناه کبیره است)، می‌گوید «خَطِيئَتِي»، پس آیه مشخص می‌کند که چه نوع گناهی در روز قیامت قابل غفران است، و می‌گوید من طمع دارم که خداوند در روز دین، در روز قیامت، «خطیئه» مرا، یعنی اشتباه مرا ببامرزد.

سوره یونس آیه ۵۶ و ۵۷: «هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، خداست که زنده می‌کند و می‌میراند و بسوی او باز گردانده می‌شوید. تفاوت را ببینید، آنجا گفت: «الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ»، اول مرگ را می‌آورد، می‌گوید خدا کسی است که می‌میراند مرا و زنده می‌کند مرا. و در اینجا اول زنده کردن را می‌آورد. در سورهٔ ملک هم می‌گوید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (ملک ۲)، کسی است که مرگ و زندگی را

آفرید تا شما را بیازماید که کدامین شما در عمل بهترین است. در اینجا مرگ را اول می‌گوید. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ» (یونس ۵۷)، ای مردم هر آینه برای شما موعظه‌یی از جانب پروردگارتان آمده و شفاء است برای آن بیماریهایی که در سینه‌هاست، بیماریهایی که گفت «فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ»، آن مرض را چه دارویی شفاء می‌دهد؟! پس ببینید شفاء بخشیدن انبیاء این نیست که کسی بمیرد و پیامبر بیاید یک دعاء یا وردی بخواند، و یا یک فوتی به آن بکند، آن وقت این از جایش بلند شود، و بعد بگویند ببینید فلانی مرده را زنده کرد! شفاء انبیاء شفاء جهانی است، «رحمة للعالمین» است، همه مردم دنیا را از تمام بیماریها باید شفاء بدهد، و این کار، کار بزرگی است، این معجزه است. آن وقت شأن نبی را تا جایی پایین می‌آوریم که در جسد مرده‌یی بدمد و او زنده شود! «ای مردم هر آینه برای شما موعظه‌یی از جانب پروردگارتان آمده و شفاء است برای آن بیماریهایی که در سینه‌هاست»، «و هُدًى وَ رَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ»، و هدایت و رحمت است برای مؤمنان. چیزهایی که از قرآن مغفول مانده اینهاست! ما اگر صدها هزار زن و مرد زانیه و زانی که هیچ، میلیونها زن و مرد زانیه و زانی را سنگسار کنیم، جامعه اصلاح نمی‌شود! وقتی جامعه اصلاح می‌شود که مردم ایمان بیاورند که «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ»، اگر به این ایمان بیاورند که این پند و اندرز است نه فشار و اجبار، آن وقت جامعه اصلاح می‌شود. ببینید خداوند در «مَوْعِظَةٌ» شما را مجبور نمی‌کند، بلکه نصیحتتان می‌کند که ایمان بیاورید که شفاء بیماریهایی که در اینجا دارید مثل بیماری خودخواهی، بیماری تکبر، بیماری بی‌خردی، بیماری جهل، بیماری کینه‌توزی، بیماری حسد، شفاء اینها در این ایمان است.

این پیامبر آمده این بیماریها را شفاء بدهد. وقتی مردم ایمان آوردند، یک ریگ هم بعنوان سنگسار به طرف هیچ کس پرتاب نمی‌شود. دیگر نیازی نیست، سنگسار کردن مبارزه با معلول است، مبارزه با معلول فایده ندارد. مثلاً وقتی سیل آمد بروید یک بیل بردارید و مدام خاک بریزید، آب آن خاکها را هم می‌برد، سنگ بیندازید، سنگها را هم می‌برد، راهش این است که آن جلوترها سد بسته شود، سدهای محکم، نه مثل سدهای ما که آب بیاید خرابش کند و شهر ماسوله را هم آب ببرد! آنطوری نه. آن وقت دیگر سیل که بیاید لازم نیست با بیل جلویش را بگیری، اصلاً دیگر سیل نمی‌آید. سرچشمه را با یک بیل خاک هم می‌شود بست. خوب قرآن می‌گوید از آنجا جلویش را بگیرید. پس شفاء در دم انبیاءست، نه اینکه به این مرده فوت کند و او زنده شود، شفاء به این کلام الهی است که از این دو لب پیامبر دمیده شود، آن می‌شود «أُبْرِئِ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ»، من کلام خدا را می‌دمم نه کلام خودم را، کلام الهی را بر زبان جاری می‌کنم، آن وقت هم این مرده‌ها زنده می‌شوند، هم همه مرضها شفاء داده می‌شود.

سوره اسراء آیه ۸۲: «وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»، و ما قرآن را تدریجاً فرو می‌فرستیم (در تنزیل، تدریج وجود دارد ولی انزال فوری است)، که در آن شفاء است و هدایت برای مؤمنان. ببینید گام اول، ایمان است و تا کسی ایمان نیاورد به آن حقیقت نمی‌رسد که هدایت «شِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ» است. یعنی اگر آن ایمان اولیه نباشد و کسی بخواهد وسط دین میان‌بر بزند، هیچ فایده‌یی ندارد و بهره‌یی از آن نمی‌برد، بناءبراین از آن ایمان ابتدائی باید شروع شود، از آن جایی که خدا هست، خدا خالق است، خدا خودش را موظف می‌داند که مخلوق

را هدایت کند، و برای هدایت، انبیاء را می‌فرستد، و انبیاء در روح مرده^۱ انسانها می‌دمند، و روح آنها را زنده می‌کنند، و بیماریهای آنها را، بر اساس کلام الهی و هدایت الهی، شفاء می‌بخشند. آن وقت قرآن می‌گوید: «مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ». برای آنهايي که به این موضوع ایمان نیاورده‌اند قرآن مغفول مانده است. قرآن معجز است! توجه کنید! قرآن اصلاً نگفته چطور وضوء بگیرید، چطور فلان کار را انجام بدهید، قرآن اساسیات حیات بشر را تبیین می‌کند. «وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»، اما همین هدایت موجب خسران بیشتر ستمگران می‌شود. یعنی ستمگران ممکن است از همین هدایت سوء استفاده کنند و همین موجب خسارت و زیان بیشتر آنها شود. شما الآن تیمورلنگ را بیشتر به عنوان یک ستمگر قاتل ویرانگر می‌شناسید یا به عنوان حافظ قرآن که قرآن را برعکس از کلمه آخر می‌خواند و می‌آمد به اول؟! کدام چهره‌اش در نظرتان مانده است؟ پس همین حافظ قرآن بودن موجب خسارت بیشترش شد. یعنی موجب غرور و تکبرش شد، موجب خودخواهی و ستمگری بیشترش شد! همان چیزی که ما همیشه در طول تاریخ و حتی امروز می‌توانیم در بسیاری از افراد و چهره‌ها ببینیم که تمسک و توسل به دین و دینداری و خود را دیندار نشان دادن موجب خسارت بیشتر می‌شود! «وَلَا يَغُرُّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ» (لقمان ۳۳)، خسارت بیشتر چیست؟ یعنی حتی مردم از خود دین هم رویگردان می‌شوند و می‌گویند حالا که قرار است دیندار این باشد اصلاً خود دین را نمی‌خواهیم.

من خواهش می‌کنم بروید و قرآن را باز کنید و خودتان هم یک کمی مطالعه کنید و با آیات قرآن آشنا بشوید، یک وقت هفت هشت دقیقه‌یی را در روز اختصاص بدهید به قرآن، و اینکار را حتماً انجام

بدهید. مثلاً وضو گرفته‌اید و می‌خواهید نماز ظهر بخوانید، قرآن را باز کنید و ۵ آیه از آن را با دقت بخوانید و بعد هم در نماز قرآن را در دست بگیرید و باز کنید و از روی قرآن همان پنج آیه را در رکعت‌هایی که سوره دارند بخوانید، چه اشکالی دارد؟ مثلاً در رکعت اول نماز ظهر، بعد از حمد یک صفحه بخوانید و در رکعت بعدی هم یک صفحه دیگر بخوانید، در نماز عصر هم دو صفحه دیگر بخوانید، می‌شود چهار صفحه. پنجاه روز که قرآن را اینطوری خواندید تمام این چهار صفحه را حفظ می‌شوید، و قرآن را ورق می‌زنید، بهترین جایگاه برای حفظ قرآن نماز است، یک نصفه آیه را هم که یاد گرفتید بجای یک سوره بخوانید، قبول است. ببینید قرآن می‌گوید: «فَأَقْرُؤُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ» (مزمّل ۲۰)، هر چه از قرآن امکان پذیر باشد بخوانید. قرآن یک کلمه‌اش قرآن است، ده تا آیه آن هم قرآن است، نصف آیه‌اش هم قرآن است. مثلاً در محل سوره می‌خوانید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا» (تحریم ۶)، حالا این آیه را نصف گفتید و بقیه‌اش را یادتان رفت، خوب می‌روید به رکوع، همین باعث می‌شود که نماز که تمام شد بروید قرآن را باز کنید و ببینید دنباله‌اش چه بود، همان جا حفظ می‌شوید. همان که یکبار دیدید دیگر از حافظه‌تان نمی‌رود، خیلی هم کم وقت می‌گیرد و بعد از ۵ سال ان شاء الله همه حافظ قرآن می‌شویم. ما متأسفانه عنایت به قرآن نداریم. آیا خدا گفته است وقتی نماز می‌خوانید قرآن را از حفظ بخوانید؟! نه، شما یک قرآن کوچک توی جیب‌تان داشته باشید، به سوره که رسیدید آن را در بیاورید و از رویش بخوانید و دوباره بگذارید داخل جیب‌تان و بروید به رکوع. مهم قرآن است و هدف پیامبر از اینکه نماز را به این صورت درآورد که بخشی از آن سوره‌های قرآن باشد همین است که

قرآن در ذهن انسانها بماند، و همه مسلمانها حافظ قرآن باشند و قرآن را بدانند و در عمل به آن استناد نمایند.

آیه آخری که در موضوع «مرض و شفاء» می‌خوانم آیه ۴۴ سوره فصلت است. «قُلْ هُوَ الَّذِي آمَنُوا»، بگو ای پیامبر که این قرآن مخصوص کسانی است که ایمان آورده‌اند، «هو» به قرآن بر می‌گردد و «ل» در «لَّذِينَ»، «ل» اختصاص است، یعنی اگر کسی ایمان نیاورده باشد، این قرآن او را هدایت نمی‌کند، بلکه موجب گمراهی هم می‌شود. خوب کسی که ایمان آورد دیگر از کسی جز خدا نمی‌ترسد، «فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي» (بقره ۱۵۰)، از آنها نترس ای پیامبر! از من بترس! این ترس و بیم فقط متوجه خداست که مبادا کاری صورت بگیرد که موجب سَخَطُ و غضب الهی بشود و موجب شود که خداوند غفرانش را از ما بردارد. بلی از این می‌ترسد نه اینکه از خدا بترسد! از این موضوع می‌ترسد! ما که مهمان داریم هیچ وقت از خود مهمان نمی‌ترسیم، از خودمان می‌ترسیم که مبادا پلو ته بگیرد، بوی سوختگی بردارد، خورش شور بشود، آبش زیاد بشود، اتاق جارو نباشد، آشغال در خانه افتاده باشد، و از اینگونه چیزها می‌ترسیم، از خود مهمان که نمی‌ترسیم، ما از خود خدا و از نعمت خدا و رحمت خدا نمی‌ترسیم. بلکه از این می‌ترسیم که آبرویمان جلوی خدا برود. خوب حالا ما می‌رویم می‌رسیم به بارگاه عدل الهی، آن وقت به جای اینکه حرجی و ترسی بر ما نباشد، می‌بینیم که یک قطار به ما بسته‌اند و ما لکوموتیوش هستیم، آن وقت می‌بینیم صد تا واگن ربا، پنج هزار واگن رشوه، دویست هزار واگن دروغ، صد هزار واگن غیبت، دویست هزار واگن تهمت را بخودمان بسته‌ایم و داریم آنها را می‌کشیم! بعد پیامبر هم آنجا ایستاده و می‌گوید: «خدایا از تو می‌خواهم اجازه

دهی این آدم با همین قطارش برود داخل بهشت!» پس اگر اینطور باشد همه آدمها در بهشت همین‌طورند! حال اگر خوب به خودمان بنگریم، همین واگنها را داریم می‌کشیم! تصورش را بکنید که در کنار بهشت هر کسی با چنین قطاری ایستاده باشد، خوب قرآن هم می‌گوید: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»، و مفهوم آن این است که هیچ لکوموتیوران و لکوموتیو دیگری نمی‌آید بار ما را بکشد! خودمان باید آنها را ببریم و از ما جدا نمی‌شوند. حالا این اوضاع را در روز قیامت تجسم کنید، آیا این امکان پذیر هست که اصلاً یک چنین انسانی به بهشت راه پیدا کند؟! این است که قرآن می‌گوید: «قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءً» (فصلت ۴۴)، بگو ای پیامبر! این قرآن که هدایت و شفاء است اختصاص دارد به کسانی که ایمان آورده‌اند.

پس قرآن شفاء است، پس کسی که قرآن را بر زبانش جاری کند آن کسی است که می‌تواند «اکمه» و «ابرص» را شفاء دهد، آن کسی است که می‌تواند مرده را زنده کند، شفاء در این است. قرآن نمی‌گوید من داروی گل‌گاوزبان از آسمان توسط پیامبر می‌فرستم که شما را شفاء بدهد. یا اینکه قرآن را بر کاغذ یا پارچه‌یی بنویسید یا بخوانید و توی آب بریزید و بخورید تا شفاء پیدا کنید! بلکه توسط ایمان به قرآن است که شما شفاء پیدا می‌کنید، از چه چیز شفاء پیدا می‌کنید؟ «لِمَا فِي الصُّدُورِ»، از آن بیماریهای سینه خردکن!

ادامه آیه درباره کسانی است که ایمان به اینکه قرآن هدایت و شفاء است نمی‌آورند: «وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقُرْآنًا» (فصلت ۴۴)، و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوششان سنگینی است و نمی‌شنوند. دقت کنید! قرآن نمی‌گوید که اینها کر هستند، می‌گوید در گوشهایشان سنگینی

هست! کلمه «وقار» را که شنیده‌اید، مثلاً می‌گویند: فلانی با وقار است، یعنی سنگین است، قرآن هم می‌گوید: «فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ»، یعنی در گوش‌هایشان سنگینی هست، «وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمَى»، و این قرآن نسبت به آنها در کوری است، یعنی آنها قرآن را نمی‌بینند، آن وقت عیسی می‌آید و کسی را که «اکمه» است و قرآن را نمی‌بیند و در تاریکی است، شفاء می‌دهد که چشمانش باز شود و قرآن و کلام الهی را ببیند. ببینید معجز در کجاست و چقدر ما با این تفسیرهایی که کردیم شأن انبیاء را پایین آوردیم! «أَوْلَيْكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ»، آنها از خیلی دور نداء داده می‌شوند، در تیررس صدا نیستند، یعنی در دوردست قرار گرفته‌اند و صدای انبیاء به گوششان نمی‌رسد.

خطبه ۱۹۶ نهج البلاغه (یا در بعضی از نهج البلاغه‌ها خطبه ۱۹۸): خوب دقت کنید تا ببینیم بیماریها و شفاء آنها از نظر امیرالمؤمنین در چیست؟ «فَإِنْ تَقَوَّى اللَّهَ دَوَاءَ دَاءٍ قَلْبُكُمْ»، ای مردم پرهیز از معصیت الهی دواء درد دل‌های شماست. توجه کنید قرآن هم می‌گوید: «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»، پس مرض در دل است، و امیرالمؤمنین دارد می‌گوید که تقوا دواء درد دل‌های شماست. پس اگر پیامبری بگوید: «فَأَنْفُخْ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا يَأْذِنُ اللَّهَ»، در آن می‌دمم آنگاه پرنده می‌شود به اذن الهی! به این معنا است که این انسان به پرواز در می‌آید و دیگر این انسان، انسان زمینی نیست و دیگر از این منجلا ب بیرون رفته و پرواز کرده است. «احمد شوقی» در بیتی در قصیده «نهج البرده» می‌گوید: «حَتَّى بَلَغَتْ سَمَاءً لَا يُطَارِلُهَا عَلِيٌّ جَنَاحٍ وَ لَا يُسْعِي عَلِيٌّ قَدَمٍ»، یعنی «ای پیامبر به آسمانی رسیدی که دیگر با پر نمی‌توان به آن پرواز کرد و با قدم نمی‌توان در آن پا نهاد»، آری آن پرواز در نظر است. «فَإِنْ تَقَوَّى اللَّهَ دَوَاءَ دَاءٍ»

قلوبکم، و بصر عمی افندتکم»، ببینید کوری در کجاست؟ امیرالمؤمنین می‌گوید که بینایی و بصیرت است برای کوری فؤادها و دل‌های شما. در حکمت اسلامی برای قلب و فؤاد دو مفهوم خیلی جالب است که بعداً، در یک فرصت مناسب، برایتان توضیح خواهم داد، حال همین قدر بدانید که «فؤاد» نسبت به «قلب» معنوی‌تر و درونی‌تر است، یعنی «قلب» صحنه بیرونی صفات است و «فؤاد» در واقع مغز و هسته مرکزی اعمال و صفات انسان است، و به همین دلیل است که امیرالمؤمنین می‌گوید که «قلب» شفاء می‌خواهد و «فؤاد» بینایی. پس اگر عیسی «اکمه» را شفاء می‌دهد، امیرالمؤمنین هم می‌گوید «تقوی» شفاءبخش است، «بصر عمی افندتکم». اینکه شیعه آمد و متمرکز شد روی امیرالمؤمنین و ائمه هدی صلوات الله علیهم، به جهت این اصول تربیتی است که در این مکتب بناء نهاده شد و متأسفانه ما از پیروی امیرالمؤمنین خیلی دور هستیم. «و شفاء مرض اجسادکم»، نهج‌البلاغه دارد می‌گوید که تقوی حتی بیماریهای جسدی و جسمی شما را شفاء می‌دهد! خیلی جالب است! «و شفاء مرض اجسادکم»، ببینید بسیاری از بیماریهای جسمی را می‌گویند: «عصبی است»، بلی! منشأ خیلی از بیماریها عصبی است و انسان متقی چنان بر اعصابش مسلط است که دیگر بیماری جسمی نمی‌گیرد. بسیاری از سگته‌ها ناشی از ناراحتی‌هاست. انسان مؤمن کارش را انجام می‌دهد، آن طوری که خدا فرموده، و دیگر ناراحتی ندارد. پس اینکه امیرالمؤمنین می‌گوید: تقوی شفاء مرض اجساد شماست، دقیقاً دست روی نقطه حساس و دقیقی گذاشته است. «و صلاح فساد صدورکم»، کلام مولی عین قرآن است که می‌گوید: «لَمَّا فِي الصُّدُورِ». «و صلاح فساد صدورکم»، تقوی اصلاح‌گر فساد و تباهی درون سینه‌های شماست، یعنی صفات ناپسند و

ذمیمه شما را اصلاح می‌کند، «و طَهُورُ دَنَسِ انْفِسِكُمْ» و تقوی پاک کنندهٔ نفس‌های شماست («طهور» صیغه مبالغه است به معنای بسیار پاک کننده). «و جلاءُ عَشا اِصْباْرِكُمْ»، دقت کنید! مانند قرآن که می‌گوید: «أُبرِئُ الأَکْمَهَ»، امیرالمؤمنین می‌گوید که تقوی روشنی‌بخش و جلاء‌دهندهٔ شب‌کوری چشم‌های شماست.

بگذارید لغت را کمی برایتان توضیح دهم: «کمه، یکمه»، در لغت آمده: «کمه، یکمه: عَمِي او صار عشاء»، یعنی کور شد یا عشاء گشت. کلمه «عشاء» هم در لغت اینگونه آمده: «العشاء سوء البصر باللیل»، یعنی بدبینی در شب. پس «اکمه» یعنی «عشا، یعشو» یا «عشی، یعشاء» و این لغت هم «واوی» است و هم یائی (البته این توضیحات را برای اهل فن می‌دهم)، یعنی هم ریشه‌اش «عشو» است و هم «عشی». اگر «عشو» باشد یعنی «ناقص واوی» و اگر «عشی» باشد «ناقص یایی» است. خوب بعد اگر بگوییم «عشی» یا بگوییم «عشاء» معنای فعل ماضیش می‌شود: «سَاءَ بَصْرُهُ باللیل او اَبْصَرَ بالنهار و لم یُصِر باللیل»، یعنی در روز می‌بیند و در شب نمی‌بیند، خیلی لغت دقیقی است. یعنی هیچ وقت آن پیامبر نمی‌آید کوری را که هرگز نبیند شفاء بدهد، این در تاریکی گیر کرده و اگر پیامبر دستش را بگیرد و بیاوردش در روشنایی هدایت، می‌تواند ببیند. این پیامبر آمده شب او را تبدیل به روز کند، و اگر این اتفاق افتاد او بینا می‌شود.

امیرالمؤمنین می‌گوید: «و جلاءُ عشا اِصْباْرِكُمْ» (توجه کنید «عشا» مصدر است به معنی شب‌کوری و نابینایی)، یعنی تقوی روشنی‌بخش و جلاء‌دهندهٔ شب‌کوری چشم‌های شماست! ببینید عیسی مجسمه تقوی است، و انسان متقی عین تقوی است، و وقتی امیرالمؤمنین بگوید تقوی اینکار را می‌کند، یعنی من هم که امیرالمؤمنین هستم همین کار را

می‌کنم. همه اینها با یکدیگر هماهنگی دارند. اصلاً کسی که مأنوس با قرآن باشد ادبیاتش هماهنگ است. خوب آن وقت امیرالمؤمنین آنجا تقوی را تعریف می‌کند و در جای دیگری می‌گوید: «سلوئی قبل أن تفقدوئی»، از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید! یعنی من کوری شما را تبدیل به بینایی می‌کنم، من تاریکی شما را تبدیل به نور می‌کنم، من نابینایی چشم شما را تبدیل به نور می‌کنم، من بیماریهای سینه‌های شما را شفاء می‌بخشم، یعنی همان ادعائی را که عیسی داشت علی هم دارد، «سلوئی قبل أن تفقدوئی»، بیاید بپرسید تا شما را راهنمایی کنم. اما علی خودش راه نمی‌افتد و بیاید بگوید: بله چنین و چنان است، می‌گوید: از من بپرسید. خوب خود این پرسیدن نوعی میزان است که امیرالمؤمنین ببیند چند نفر در این پرسش اشتیاق نشان می‌دهند. آن وقت ببینید زمان امیرالمؤمنین که چیزی از زمان پیامبر نگذشته، مثلاً بیست سال، حدوداً ده نفر صحابی دارد که پنج نفر آنها اعضاء خانه خودش هستند: محمد حَنَفِیَه، حسن، حسین، زینب، و در بیرون از خانه هم امثال محمد بن ابی بکر و مالک اشتر، همین! اینها هستند که می‌آیند و می‌پرسند، یعنی «سلوئی قبل ان تفقدوئی» را اجرا می‌کنند! خیلی مشکل بوده و الآن هم هست! ولی الآن فضاء و راه برای ما خیلی بازتر و روشنتر است.

«وَأَمِنْ فَرَعٍ جَاشِكُمْ»، و تقوی اضطراب و آن ترس ناشی از اضطراب شما را امنیت می‌بخشد. چرا ما دلهره داریم؟ مخصوصاً خطاب من به جوانها است، چرا هر امتحانی که می‌خواهیم بدهیم دلهره داریم و همین دلهره و اضطراب هم موجب می‌شود که امتحان مان بد شود؟ چرا می‌ترسیم؟ امیرالمؤمنین می‌گوید که تقوی هر اضطرابی را که از آن بیم ناشی شود امنیت می‌بخشد. پس همین که یک ذره دلمان لرزید،

خودمان را متهم کنیم و بگوییم: «تقوای من ضعیف شده است! ایمانم ضعیف شده است، خدایا کمک کن تا این ضعف را از خود دور کنم.» آدم باید خودش را از اینکه تقوایش ضعیف شده باشد بترساند. به این جمله آخر کاملاً عنایت کنید، «وَضِیَاءُ سَوَادٍ ظَلَمْتُمْ»، یعنی تقوی نور سیاهی شما است. سیاهی تاریکی است! یعنی تاریکی سیاهی دارد، و امیرالمؤمنین می‌گوید که تقوی نور سیاهی تاریکی شماست.

تمام این عبارات متضمن «وَأُبْرِيءُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ» بود و من امیدوارم که ان شاء الله استدلالاً قضیه در این دو مورد روشن شده باشد. در جلسات بعدی «وَأُحْيِي الْمَوْتَى» را ذکر می‌کنیم، آن وقت می‌بینید که همه اینها بدون «اذن الهی» امکان پذیر نیست، یعنی اذن الهی این است که من اجازه می‌دهم کسی که متقی باشد اینطور باشد، و اجازه نمی‌دهم کسی که متقی نباشد اینطور باشد، اجازه نمی‌دهم کسی که متقی نباشد دلش آرام بگیرد، دلش پاک باشد و مرض درون سینه‌اش نباشد، اما اجازه می‌دهم که آدم متقی اینگونه باشد و سنت الهی اینطور است.

تا حدودی معنای «اذن» هم روشن شد. این مباحثی که دارم مطرح می‌کنم در راستای توضیح اذن شفاعت است، و راه را گم نمی‌کنم تا ان شاء الله آن اذنی که برای شفاعت ذکر شده است را خوب بفهمیم. این آیات باید دقیقاً روشن بشوند تا ما متوجه بشویم که اصلاً اذن الهی کجا شکل می‌گیرد و به چه صورتی شامل حال ما می‌شود. ان شاء الله خداوند به ما توفیق بدهد (که البته توفیق هم داده) که با متن قرآن بیشتر آشنا و مانوس بشویم. مقداری خودتان را قبول داشته باشید و

یک ذره هم مغرور باشید که خداوند این توفیق را به شما داده است که قرآن را بشنوید و این توفیق بزرگی است، و کوشش کنید این توفیق را به صورت بیماری مسری نصیب دیگران هم بکنید تا با متن قرآن، با متن نهج البلاغه، با متن عمل امیرالمؤمنین و ائمه هدی صلوات الله علیهم آشنا بشوند و بشویم. ان شاء الله در عرصه عمل هم کوشش کنیم و اگر این شنیده‌ها را تبدیل به عمل کنیم مطمئناً دیگر این توفیق الهی از ما سلب نخواهد شد و توفیق را خداوند در صورتی سلب می‌کند که نعمت را بدهد و بعد ببیند ما قدرش را نداریم، آن وقت آن را از ما می‌گیرد و به یک عده‌ی دیگر می‌دهد و می‌گوید: اینها قدرش را ندانسته‌اند و شما را می‌آزمایم. پس این آزمون است که الآن این توفیق به صورت یک نعمت الهی در اختیار ما قرار گرفته و اگر قدرش را ندانیم بخودی خود سلب می‌شود، با یک حادثهٔ اتفاقی سلب می‌شود و اگر به عرصهٔ عمل درآمد، یعنی اگر تقوای ما دارای این چیزهایی که امیرالمؤمنین گفت، باشد، قطعاً این توفیق ادامه پیدا خواهد کرد.

و السلام علیکم و رحمة الله برکاته